

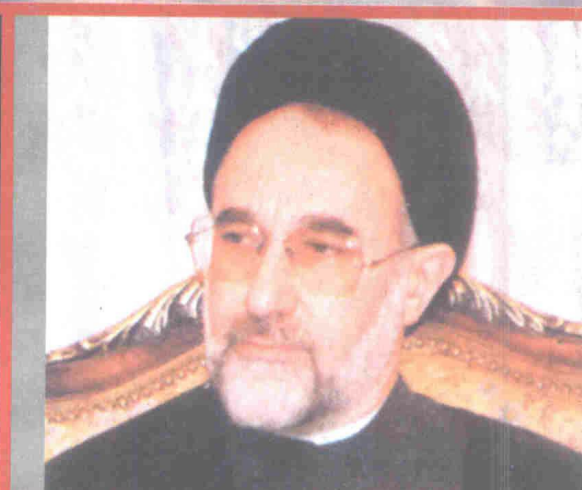
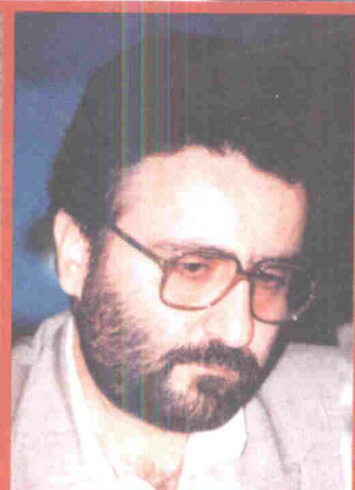
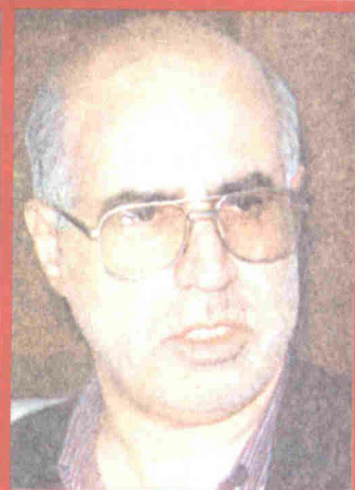
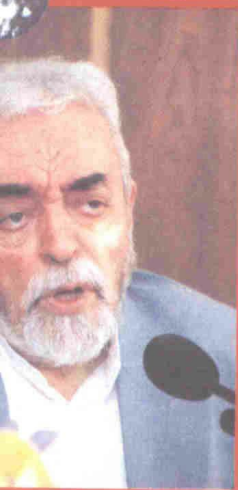
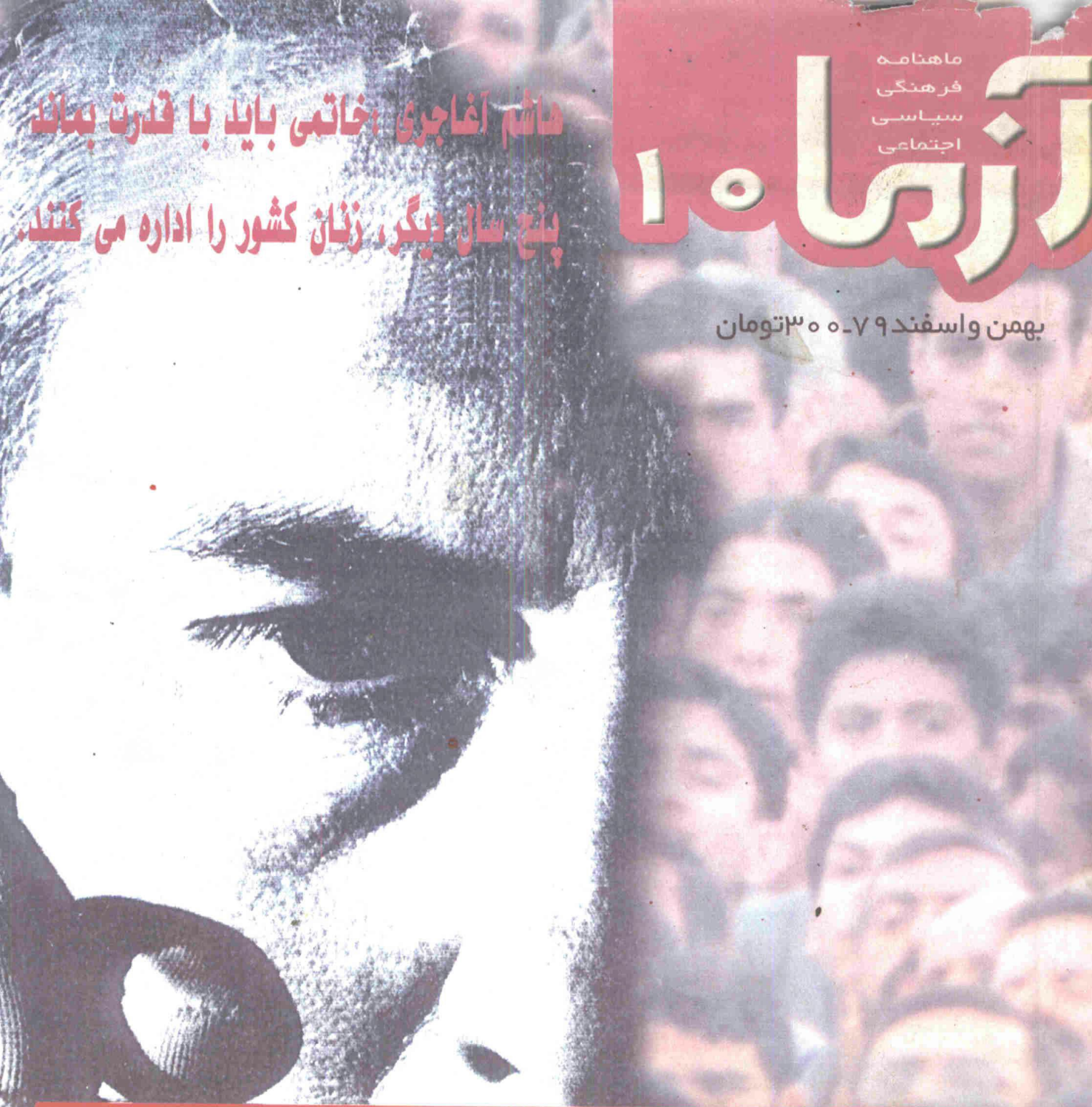
ماهنامه
فرهنگی
سیاسی
اجتماعی

آزمایشگاه

بهمن و اسفند ۷۹ - ۳۰۰ تومان

هاشم آغاچری: خاتمی باید با قدرت بماند

پنج سال دیگر، زنان کشور را اداره می کنند.



شرکت شیمی قهرمان

تولید و عرضه می کند

نام محصول	قیمت مصرف کننده (ریال)
۱ اسپری سبز مگس کس	۸۵۰۰
۲ اسپری قهوه ای سوسک کش	۸۸۰۰
۳ قرص حشره کش	۹۸۰۰
۴ پودر ۱۲۰ گرمی سوسک کش	۳۰۰۰
۵ پودر ۲۵۰ گرمی سوسک کش	۴۹۰۰
۶ گرما پخش مثلثی مخصوص قرص حشره کش	۹۸۰۰
۷ گرما پخش جیبی مخصوص قرص حشره کش	۴۹۰۰
۸ مایع یک لیتری قهرمان سوسک کش	۷۹۰۰
۹ خوشبو کننده آدونیس	۷۵۰۰

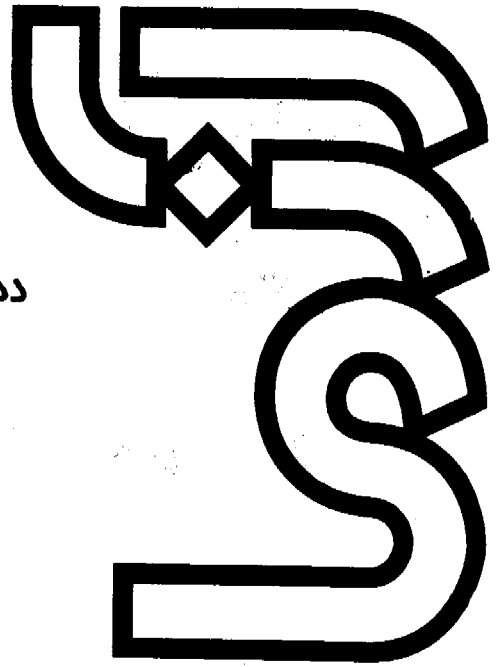
Chimi Ghahreman Co. Plc

هنگام مصرف قرص پیف پاف
به **جوایز** داخل آن توجه کنید



تهران :
فلور ، خیابان فرید افشار
دولت شاد ، خیابان نوتالان
محمد دانشگر ، شماره ۱۳۹
تلفن : ۲۶۹۴۱۶-۲۰۰۳۸۷

پیف پاف
Pif Paf



دهه فجر انقلاب اسلامی بر همگان مبارک باد

نمایه

- ۴ □ آن‌ها که مردم را به حساب نیاوردند.....
- ۶ □ اقتصاد ورشکسته و مدیران لایق
- ۷ □ نگاه
- ۸ □ پنج سال دیگر زنان کشور را اداره می‌کنند
- ۱۰ □ مصاحبه با هاشم آغاچری
- ۱۴ □ دغدغه‌های نسل جوان و بازی سیاست
- ۱۶ □ و خاطره‌ای از گل‌های همیشه جاویدان
- ۱۸ □ چیزی به نام موسیقی پاپ
- ۲۱ □ گرم شدن زمین را دریابیم
- ۲۲ □ درآمدی بر فرهنگ عمومی
- ۲۶ □ تاتر از دو نگاه (گفتگو با آریتا حاجیان)
- ۳۲ □ از نوزدهمین جشنواره تاتر فجر
- ۳۵ □ دیوید لینچ کابوس منوش هالیوود
- ۳۹ □ نوبل ادبی ۲۰۰۰
- ۴۲ □ ترجمه و این همه آشفتگی (گفتگو با کریم امامی)
- ۴۵ □ تلخ‌خنده‌ای در برفراز تاریخ
- ۴۶ □ یاشار کمال نویسنده مردم اعماق
- ۴۸ □ شلوار سفید - (داستان)
- ۵۱ □ یادداشتی بر سوگ فریدون مشیری
- ۵۲ □ خال خستگی - (داستان)
- ۵۴ □ شعر
- ۵۷ □ رویداد
- ۵۸ □ کت قرمز - (داستان)
- ۶۰ □ قلم انداز
- ۶۲ □ حرف‌هایی در مورد زنده یاد هوشنگ حسامی

ماهنامه فرهنگی، اجتماعی، سیاسی
شماره دهم - بهمن‌ماه ۱۳۷۹

مدیر مسئول و صاحب امتیاز: ندا عابد
سر دبیر: هوشنگ هوشیار

حروف نگار: منیره جعفری

طراح جلد: فرح فروهری

همکاران: محمد شاکری - محمد حمزه‌لویی -

لیتوگرافی: وسمه

چاپ و صحافی: بنیاد رسالت

توزیع: محمد بابایی

ناظر چاپ: رضا مقربی

نشانی: تهران - صندوق پستی ۱۶۸۳-۱۹۳۹۵

تلفن و فاکس: ۸۷۷۵۷۵۸ - ۸۷۷۸۹۰۹

□ مطالب ارسالی به ماهنامه آزما، بازگردانده نمی‌شود.

□ آزما در ویرایش و کوتاه کردن مطالب با اجازه نویسنده آزاد است.

□ عقاید نویسندگان مطالب لزوماً عقاید آزما نیست.



آن‌ها که مردم را به حساب نیاوردند

یادداشت سردبیر



خرداد سال ۷۶ و در روز بیست و نهم بهمن‌ماه سال ۷۸ روی داد؟

بی‌تردید آقای نبوی که معتقدند مردم با کسی عقد اخوت نبسته‌اند آن قدر صداقت دارند که تأیید کنند انتخابات خردادماه ۷۶ انتخاباتی بود که در عین سلامت و آزادی و با حضور بی‌سابقه مردم در پای صندوق‌های رای برگزار شد و نتیجه‌ای که به دست آمد، نتیجه‌ای برآمده از خواست مردم بود، مردمی که بیش از بیست میلیون رای خود را به نام کسی به صندوق‌ها ریختند که تا پیش از آن شناخت چندانی از او نداشتند و همه حمایت خود را تنها به این دلیل نثار او کردند که او از حکومت قانون، آزادی‌های قانونی و ضرورت پاسخگویی دولت به مردم سخن گفت و با مردم عهد بست که همه حقوقی را که قانون برای آنها پیش‌بینی کرده است محترم بشمارد و همان مردم به طرف دیگر که پشتوانه عظیمی از تبلیغات و حمایت‌های پنهان و آشکار را در اختیار داشت گفتند «نه!»

به راستی آقای نبوی دست کم در خلوت خود، با عنایت به همان عقیده‌ای که بر زبان آوردند و گفتند، مردم با کسی عقداخوت نبسته‌اند و تا زمانی از فرد یا گروهی حمایت می‌کنند که بدانند در خدمت دین و مردم‌اند، به این نتیجه نرسیده‌اند که در این ماجرا دست کم یکی از دو شرط مورد اشاره ایشان برای جلب اعتماد و حمایت مردمی وجود نداشته است؟

است که در چنین جامعه‌ای دولتمردان و هم‌آن‌ها که در ساختار حاکمیت نقشی به عهده دارند، تا زمانی بر مسند قدرت خواهند ماند که مردم عملکرد آنان را مورد تأیید و حمایت قرار دهند و به صداقتشان در اداره امور و پاسخگویی به مطالبات جمعی اعتماد داشته باشند و هر زمانی که این اعتماد به هر دلیلی خدشه‌دار شود و مردم احساس کنند کسانی که با تکیه بر آرای عمومی بر مسند قدرت نشسته‌اند، به عهد و میثاقشان با مردم پای‌بندی نشان نمی‌دهند و منافع شخصی و گروهی خود را بر مصلحت عمومی ترجیح می‌دانند و در پاسخگویی به پرسش‌های مردم، پرده‌پوشی را جایگزین صداقت و شفافیت می‌کنند. بدون شک حمایت خود را از آنان دریغ خواهند کرد و مهم‌تر از همه آن که مردم تا زمانی هوادار و حامی فرد یا گروهی خواهند ماند که آن‌ها را همان‌گونه که آقای نبوی هم اشاره کرده‌اند در «خدمت» دین و مردم ببینند و نه در جایگاه فرمانروایی و این که مردم را رعیت و خود را ولینعمت به حساب بیاورند. زیرا چنین کسانی هرگز نمی‌توانند بر قلب و اندیشه مردم حکومت کنند از باور و اعتماد آن‌ها برخوردار شوند و در روز واقعه نیز، مردم، رای بر بقای آنان در مسند قدرت نخواهند داد و حالا پرسش از آقای نبوی این است که:

آیا این همان اتفاقی نیست که به گونه‌ای در روز دوم

«سیدمرتضی‌نبوی» مدیرمسئول روزنامه رسالت، در نخستین روزهای بهمن‌ماه، در جمع گروهی از بازاریان که در یکی از مساجد بازار گرد آمده بودند تا سخنان او را بشنوند ضمن انتقاد از عملکرد و دیدگاه‌های اصلاح‌طلبان و به طور مشخص از دولت اصلاح‌طلب، برای نخستین بار شاید، مطالبی را مطرح کرد که پیش از او کم‌تر کسی از جناح راست مصلحت دیده بود که در این باره سخن بگوید. مدیرمسئول روزنامه رسالت، در این سخنرانی، برخلاف بسیاری از محافظه‌کاران که معمولاً و علیرغم عنوانی که در تقسیم‌بندی سیاسی به آن‌ها داده شده به هنگام سخن گفتن از رقیب چندان هم محافظه‌کار نیستند، با لحنی مشفقانه و مبتنی بر واقع‌گرایی، این حقیقت را مورد تأکید قرار داد که: مردم عقداخوت با کسی نبسته‌اند و تا زمانی از فرد یا گروهی حمایت می‌کنند که بدانند در خدمت دین و مردمند و چنان چه بفهمند اعتمادی که کرده‌اند درست نبوده دست از حمایت برمی‌دارند و دوستان ما [هم] که در دوم خرداد پیروز شدند از این قاعده مستثنی نیستند.

آقای نبوی با بیان این مطلب ضمن هشدار به اصلاح‌طلبان، در واقع مهم‌ترین ویژه‌گی یک جامعه مردم‌سالار را مورد تأکید قرار دادند. جامعه‌ای که در آن میزان رای مردم است و ساختار حاکمیت را خواست و اراده عمومی تعیین می‌کند و طبیعی

آن‌ها که مردم را به حساب نیاوردند

یادداشت سردبیر



بگویند «نه» و گروهی دیگری را بر سریر قدرت بنشانند به طور دقیق در منظر اندیشه ایشان قرار خواهد داد و آن، چیزی نبود جز نادیده گرفتن «مردم» به عنوان صاحبان انقلاب و قدرت واقعی و دارای حقوق مشخص و قانونی و به همین دلیل بود که با آنان به گونه‌ای قیام‌آبانه رفتار می‌شد و تصور این بود که مردم رعایایی هستند که چیز فرمانبرداری و وظیفه‌ای ندارند و چیز سرخم‌کردن و اجرای بایدها و نبایدها نقشی برای آنان متصور نیست و این همان چیزی بود که مردم تاب تحملش را نداشتند و در فرصتی که یافتند یک صدا فریاد زدند «نه» چرا که نه با کسی عقداخت بسته بودند و نه پیمان فرمان‌برداری محض و بی‌چون و چرا و بنابراین بسیاری از دوستان و هم‌فکران آقای نبوی که قصد دارند در عرصه سیاسی کشور ماندگار باشند باید از این تجربه آن چه را که لازم بوده آموخته باشند زیرا به قول آقای نبوی مردم تا زمانی از فرد یا گروهی حمایت می‌کنند که بدانند در خدمت دین و مردم‌اند و چنان چه بفهمند اعتمادی که کرده‌اند درست نبوده دست از حمایت آنان برمی‌دارند کما این که در دوم خرداد ۷۶ چنین کردند و بی‌تردید در آینده نیز با همه آن‌ها که مردم را به حساب نیاوردند چنین خواهند کرد.

در واقع آقای نبوی با این اشاره به بخش کوچکی از واقعیت اشاره کردند، اما بخش دیگر واقعیت این بود که در آن زمان به جز «دوستان» آیا به کس دیگری این اجازه داده می‌شد که از شکستن استخوان‌های مردم سخن بگوید و اگر کسی سخن می‌گفت: آیا در پاسخ حداقل به «دشمنی» و کارشکنی و دلسرد کردن مردم متهم نمی‌شد؟

آقای نبوی خوب به خاطر دارند که در آن زمان اگر کسی درباره آن چه که امروز ایشان به عنوان ایراد بر زبان می‌آوردند سخنی می‌گفت، قطعاً و حتماً به عنوان خیرخواه نظام تلقی نمی‌شد و حتماً باز هم به خاطر دارند که در آن زمان هیچ یک از دولتمردان حاضر نبودند بپذیرند که گروهی از اطرافیان آن‌ها با استفاده از رانت‌ها و امکانات متعلق به مردم آن چنان که امروز آقای نبوی به آن اشاره کرده‌اند برای خود زندگی اشرافی تدارک دیده‌اند و با کمال بی‌صدقتی در عین حال که خود از همه مواهب زندگی اشرافی برخوردارند توده مردم را به صرفه‌جویی دعوت می‌کنند و اگر کسی چنین سخنی می‌گفت، بی‌تردید با او همان می‌شد که با یک معاند می‌شود.

به نظر می‌رسد آقای نبوی برخلاف برخی از هم‌فکرانشان در جناح راست، نگاهی بسیار واقع‌بینانه‌تر به قضایا دارند و همین نگاه واقع‌بینانه می‌تواند آن چه را که باعث شد مردم ایران به گروهی

آن چه مسلم است در دین‌داری آنان که پیش از خرداد ۷۶ بر اریکه قدرت بودند جای تردید نیست و هیچ‌کس این شبهه را به خود راه نمی‌دهد که آنان خدای نکرده در خدمت به دین کوتاهی کردند و سوابق همه آن‌ها نیز نشان می‌دهد که مردمانی دین‌دار و معتقد به حفظ اصول و ارزش‌های دینی بوده و هستند، پس باید اشکال کار را در آن جا جستجو کرد که به «مردم» و خدمتگذاری به آن‌ها مربوط می‌شود.

آقای نبوی در همان سخنرانی هر چند بسیار مصلحت‌اندیشانه اشاره‌ای داشتند به گذشته و یکی از جلوه‌هایی که به زعم ایشان مورد اعتراض و انتقاد مردم بود که گفتند: «جمعی از کارگزاران وی [هاشمی‌رفسنجانی] به خصوص آن‌ها که بعد گروه کارگزاران را تشکیل دادند، زندگی اشرافی برگزیدند در حالی که به مردم می‌گفتند صرفه‌جویی کنید».

و در حقیقت آن‌ها [کارگزاران] خود را تافته جدا بافته می‌دیدند و ماندن بر سریر قدرت را وجهه هم‌تشان قرار دادند و از همین رو تبعیض‌ها و بی‌عدالتی‌ها جاری شد و کم‌توجهی به مسایل اخلاقی، باعث بروز مسایل اخلاقی و فرهنگی شد که دوستان به شدت این مسئله را در زمان هاشمی اظهار داشتند و حتی این تعبیر را که استخوان‌های مردم زیر بار فشارهای اقتصادی در حال شکستن است به کار می‌بردند.

اقتصاد

ورشکسته

و مدیران

لایق!

مهر داد محبی



وزیر کار و امور اجتماعی را به استنطاق کشیده بود تا یک بار دیگر و این بار در مقام دفاع از صنایع و کارگران واحدهای صنعتی ورشکسته که یا بی‌کار شده‌اند و یا در آستانه بی‌کاری قرار دارند، به شکلی غیرمستقیم و متفاوت با آشکارگویی‌های جناح محافظه کار، دولت اصلاح طلب خاتمی را به بی‌توجهی نسبت به مسایل اقتصادی در عرصه اقتصاد متهم سازد. البته این نخستین برنامه در بازگویی مشکلات و مسایلی که بخش صنعت با آن روبه‌روست و در واقع نقد عملکرد دولت در عرصه اقتصاد نبود و طبعاً نمی‌توانست آخرین آنها هم باشد، چرا که قبل و بعد از این برنامه هم برنامه‌های دیگری به ظاهر برای طرح مشکلات و گزارش نابه‌سامانی‌های اقتصادی از تلویزیون پخش شد که در ورای ظاهر منتقدانه آن‌ها تاکید بر ناتوانی‌های دولت خاتمی در اداره امور اقتصادی قابل درک بود.

البته شکی نیست که انجام چنین گفتگوهایی در رسانه‌های جمعی و به ویژه تلویزیون که فراگیرتر از تمامی رسانه‌های دیگر به جز رادیوست و در یک جامعه باز و در حال گذر به سوی دموکراسی یک ضرورت است و اصولاً نقد عملکرد دولت، حق همه مردم و به ویژه رسانه‌هایی است که رسالت اصلی و دلیل وجودی آن‌ها نمایندگی کردن افکار عمومی و انعکاس خواست‌ها و نظریات مردم است و از این نظر وجود جناح‌های سیاسی مخالف دولت و فضایی که به آن‌ها امکان بدهد تا به نقد قدرت بنشینند مزیتی به شمار می‌رود که در نهایت نفع آن متوجه جامعه خواهد شد چرا که اصولاً هر تلاشی برای شفاف‌سازی عملکرد دولت گامی است در جهت حاکمیت مردم و شکستن دیوارهای «سیاست پنهان» و بنابراین می‌توان از این بابت به دعاگویی تلویزیون نشست و تلاش این رسانه را برای نمایش کاستی‌ها و خواست‌ها و اعتراضات مردمی ستود. اما...

حقیقت این است که تلویزیون در ورای آن‌چه که پیگیری خواست‌های مردم و واگویی کاستی‌ها نامیده می‌شود هدف دیگری را دنبال می‌کند و آن ناتوان جلوه‌دادن دولت اصلاحات در مواجهه با مشکلات اقتصادی و القاء این باور به مردم است که توسعه سیاسی و فرهنگی، پرده‌ای است که دولت

در شامگاه روز بیستم دی‌ماه و در ساعتی که زمین در حرکت آسمانی‌اش می‌رفت تا یک بار دیگر سایه‌اش را به تمامی بر قرص ماه بیاندازد و اولین ماه گرفتگی در سال ۲۰۰۱ را به تماشا بگذارد. گوینده خبر شبکه اول تلویزیون، معاون

تلاش دارد با استفاده از آن ضعف خود را در مقابله با مشکلات اقتصادی بپوشاند به همین دلیل شکل گفتگوی خبری شبکه اول تلویزیون در شامگاه بیستم دی ماه نه یک گفتگوی منتقدانه بلکه تلاش آشکاری بود برای بزرگ‌نمایی واقعیتی که سابقه‌اش به سال‌ها قبل برمی‌گردد بدون آن که در زمان‌های گذشته درباره آن صحبتی بشود و گوینده خبر تلویزیون در نقش مصاحبه‌کننده همه توان خود را به کار گرفته بود تا ورشکستگی و تعطیل واحدهای صنعتی را نتیجه سوء مدیریت‌های به وجود آمده در سه سال ونیم اخیر بنمایاند.

شکی نیست که تعطیل شدن حتی یک واحد صنعتی، در شرایطی که نرخ بیکاری در کشور روز به روز در حال افزایش است، عوارض نامطلوبی را بر جامعه تحمیل خواهد کرد و کاسته شدن حتی یک واحد از ظرفیت تولید کارخانجات تأثیری مخرب بر کل اقتصاد کشور خواهد داشت. اما...

از جمله دلایلی که معاون وزیر کار و امور اجتماعی برای ورشکستگی و تعطیل برخی از واحدهای صنعتی برشمرده، فرسودگی ماشین‌آلات و عدم توانایی در رسیدن به سطح اقتصادی و مطلوب تولید بود و این که طی سال‌های گذشته بسیاری از این واحدها دلارهایی را که به هر عنوان از دولت گرفتند به جای آن که برای تأمین ماشین‌آلات مورد نیاز و یا تجهیز کارخانه هزینه کنند در بازار آزاد فروختند و از مابه‌التفاوت دلار ۷ تومانی بانکی تا دلار چند صد تومانی بازار آزاد سودهای کلان به جیب زدند و در خوشبینانه‌ترین شکل اعتباری را که باید صرف گسترش صنعت و افزایش تولید می‌کردند بابت پرداخت حقوق کارمندان و کارگران هزینه کردند و حالا آن‌چه به میراث مانده است کارخانه‌هایی است که دیگر قادر به تولید کالا با نرخ‌های رقابتی روز نیست و این حاصل کار همان مدیریت کاردان و کارکنان است که امروز جناح راست بابت برکناری آن‌ها از پست‌هایشان که انگار میراث خانوادگی بوده است فریاد و فغان سر می‌دهند. بنابراین تلاش برای این که گناه تعطیل این کارخانه‌ها به گردن دولت فعلی گذاشته شود کار منصفانه‌ای به نظر نمی‌رسد و نمی‌توان نام آن را نقد عمل کرد دولت گذاشت.

جریان مدرن در جناح راست

محمد جواد لاریجانی نظریه پرداز جناح محافظه کار در گفتگویی با روزنامه انتخاب از تولد یک جریان جدید و دارای «مرنامنه محکم سیاسی» در جناح راست خبر داد.

وی در این مصاحبه گفته بود، این جریان دارای یک تلقی درست و مناسب از «دین» و «حکومت» و «توسعه» است ضمن این که این جریان دارای ساختاری دموکراتیک است که در آن نیروهای جوان و مستعد سیاسی می‌توانند رشد کرده و بالا بیایند.

محمد جواد لاریجانی هم چنین تأکید کرده بود که سومین ویژگی این جریان مدرن راست تعهد به «اخلاق و رفتار مدنی و قانونمند است».

به گفته این نظریه پرداز سیاسی جریان جدیدی که در جناح راست در حال رشد است تلاش دارد تا ابتکار عمل را در این جناح به دست بگیرد. محمد جواد لاریجانی در عین حال به این نکته اشاره

داشت که نسل گذشته نباید تصور کند که همیشه حرف آخر را می‌زند زیرا این نسل علیرغم این که فداکار بوده و به امام علاقه داشته و دارد و با علاقه از انقلاب دفاع کرده اما باید پذیرفت که همیای زمان به رشد عملی و علمی دست نیافته است و بنابراین، این نسل فداکار باید اجازه دهد نسلی که از او دقیق‌تر و روشن‌تر است روی کار بیاید.

محمد جواد لاریجانی که یکی از مدافعان نظریه‌های سیاسی محافظه کاران و از منتقدان سرشناس دولت و جناح اصلاح طلب است با اعلام ظهور این جریان نوگرا و تأکید بر این که یکی از ویژگی‌های این جریان «تعهد به اخلاق و رفتار مدنی و قانونمند است» در واقع به این نکته اعتراف و اشاره کرده است که جناح راست در دوران حاکمیت خود کم‌تر دغدغه قانون‌گرایی و اعتنا به ویژه‌گی‌های رفتار مدنی را داشته و این همان نکته‌ای است که باعث شد این جریان از مردم فاصله بگیرد و سرانجام با رای مردم بخشی از قدرت را در ساختار حاکمیت از دست بدهد، هر چند که هنوز هم به عنوان قوی‌ترین جناح منتقد دولت حضورش در ساختار حاکمیت آشکار است.

بخشی از گفتگوهای لاریجانی در این مصاحبه، اعلام این که پیروزی تنها فایده حضور در انتخابات نیست مبین این واقعیت است که جناح راست در انتخابات آینده ریاست جمهوری با آگاهی از این که نمی‌تواند رقیبی برای اصلاح‌طلبان به میدان



بفرستند صلاح خود را در این می‌داند که به گفته لاریجانی با معرفی یک نامزد متوسط، مشارکت معقولی در انتخابات داشته باشد.

وی در عین حال با تأکید بر این که پروسه دموکراسی در ایران از مشارکت فعال جناح راست در انتخابات بهره می‌برد از جناح دولتی خواست تا موانع مشارکت فعال جناح راست را از میان برداشته و زمینه را برای مشارکت محافظه کاران در انتخابات فراهم سازد.

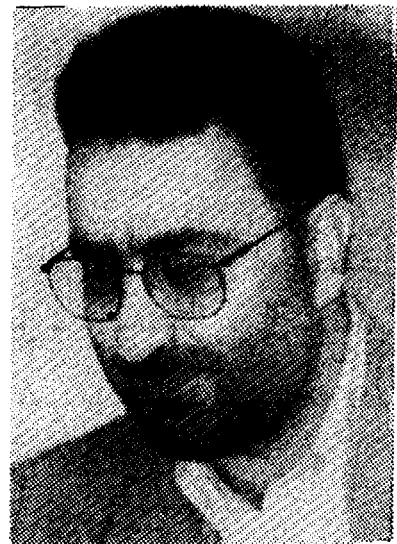
به نظر می‌رسد این اشاره لاریجانی به تاج‌زاده است که صلاحیت او از سوی محافظه کاران برای برگزاری انتخابات هشتمین دوره ریاست جمهوری از سوی محافظه کاران مورد اعتراض قرار گرفته است.

این در حالی است که طرفداران جناح چپ و جبهه دوم خرداد تاج‌زاده را به دلیل تجربه انجام انتخابات قبلی شایسته‌ترین فرد برای ریاست ستاد انتخابات و برگزاری هشتمین دوره انتخابات ریاست جمهوری می‌دانند.

از سوی دیگر اما تاج‌زاده تاکنون در پاسخ به حملات کلامی مخالفان سکوت کرده است و به نظر می‌رسد تمام سعی او بر این است که با پاسخ ندادن به اعتراض‌های مخالفان موج هجوم تبلیغاتی آن‌ها را بدون ایجاد انگیزه‌های جدید سر بگذرانند و تمام توان خود را برای برگزاری انتخابات هشتمین دوره ریاست جمهوری ذخیره کند. اما در مقابل مخالفان حضور او در رأس ستاد انتخابات کشور که از هجوم کلامی علیه وی نتیجه مطلوب را نگرفتند تلاش دارند با تمهیدات دیگری زمینه را برای برگزاری انتخابات بدون حضور تاج‌زاده فراهم کنند و به همین دلیل بعید نیست که قبل از رسیدن زمان انتخابات در خردادماه مشکلاتی برای او به وجود آید که تاج‌زاده عملاً نتواند در برگزاری انتخابات آینده ریاست جمهوری نقشی داشته باشد.

در نخستین روزهای بهمن ماه سید مصطفی تاج‌زاده معاون سیاسی و امنیتی وزارت کشور به عنوان یکی از متهمین حادثه خرم‌آباد به دادگاه احضار شد تا به وی تفهیم اتهام شود و این درحالی است که در همان زمان احضاریه دیگری نیز برای وی فرستاده شده بود که براساس آن می‌بایست معاون سیاسی وزیر کشور برای ادای توضیحاتی پیرامون انتخابات گذشته خود را به دادگاه معرفی کند.

مصطفی تاج‌زاده که یکی از چهره‌های شاخص جبهه دوم خرداد و از نیروهای موثر جناح اصلاح طلب است در طی ماه‌های گذشته و پس از انتصاب به عنوان مسئول ستاد انتخابات کشور از سوی جناح راست مورد حمله قرار گرفت تا جایی که برخی از شخصیت‌های این جناح رسماً خواستار برکناری وی از این سمت شدند و حتی محمدرضا ترقی که یکی از سران مولف است در گفتگویی با بی‌بی‌سی این موضوع را که صلاحیت تاج‌زاده برای برگزاری انتخابات ۸۰ از سوی جناح منتقد دولت مورد پذیرش نیست به صراحت مورد تأکید قرار داد.



تاج‌زاده و

فشارهای جدید

پنج سال دیگر

زنان کشور را اداره می‌کنند



● در حال حاضر بیشتر از نصف ظرفیت دانشگاه‌ها را خانم‌ها پر کرده‌اند و در آینده شمار زنان تحصیل کرده بیشتر از مردان خواهد بود

ندا عابد

شده است که شمار خانم‌های دانشجوی، بیشتر از دانشجویان مرد باشد و این یعنی عقب ماندن مردان در عرصه تحصیلات دانشگاهی از خانم‌ها و نتیجه چنین فرایندی به طور طبیعی این خواهد بود که طی پنج یا ده سال آینده همان گونه که معاون آموزشی دانشگاه الزهرا پیش‌بینی کرده است، خانم‌ها سهم بیشتری در اداره امور کشور و در زمینه‌های اقتصادی، سیاسی، فرهنگی و علمی به عهده بگیرند و اگر اصل شایسته سالاری و تخصص‌گرایی در گزینش مدیران جامعه ملاک باشد

این اتفاق حتی برای بسیاری از خانم‌هایی هم که علیرغم حضور در عرصه فعالیت‌های اجتماعی و سیاسی و فرهنگی، توان و صلاحیت آقایان را برای تصدی بعضی مشاغل بیشتر می‌دانند ظاهراً باعث نگرانی است.

اما علیرغم این نگرانی‌ها، آمارها از واقعیتی کتمان‌ناپذیر سخن می‌گویند، آن واقعیت این است که بیش از نصف ظرفیت دانشگاه‌های کشور را خانم‌ها پر کرده‌اند و اشتیاق زنان دختران جوان برای تحصیلات دانشگاهی در چند سال اخیر باعث

انگار بعضی از مسئولان نگران شده‌اند، دست کم گروهی از آنان که حضور زنان را در عرصه فعالیت‌های اجتماعی و سیاسی و فرهنگی تنها در چارچوبی محدود موجه می‌دانند.

اتفاقی افتاده است که در جامعه مردسالار ایرانی می‌تواند به‌تازگی باشد و آن گروه از مردانی را که هنوز هم مایل و معتقدند خانم‌ها باید در خانه بمانند و وظیفه خطیر تربیت نسل آینده وتر و خشک کردن آقایان را به عهده داشته باشند دچار سرگیجه کند.

بسیاری از پست‌های حساس و کلیدی به خانم‌ها سپرده شود و اداره امور کشور عملاً و در سطحی وسیع به خانم‌ها واگذار گردد.

واقعیت‌های آماری موجود در مورد افزایش شمار خانم‌های دانشجو آن هم در جامعه‌ای که هنوز در برخی از خانواده‌های زن به عنوان جنس ضعیف و نیازمند متکی بودن به مرد شناخته می‌شود و در بعضی از مناطق آن، زنان جزو اموال مرد به حساب می‌آیند و پدر یا شوهر خود را مالک و صاحب اختیار دختر و همسر می‌دانند. نشان دهنده این واقعیت است که چیزی تغییر کرده است و در طی سال‌های اخیر دختران و زنان کوشیده‌اند با وجود همه موانعی که بر سر راهشان قرار دارد جایگاه شایسته خود را در خانواده و جامعه به دست آورند و در واقع همه کوشش خود را معطوف به این کرده‌اند که خط قرمزی بر افکار مردسالارانه‌ای که زن را نان خور مرد به حساب می‌آورد بکشند و ثابت کنند که شایستگی حضور و فعالیت در همه عرصه‌های علمی، فرهنگی، اجتماعی و سیاسی را دارا هستند و در عین حال که می‌توانند، همسران و مادران خوبی باشند این توانایی را دارند که همانند مردان و در سطحی برابر و گاه فراتر از آن‌ها در جامعه حضور داشته باشند و حضور آن‌ها در بیش از نصف ظرفیت دانشگاه‌های کشور موبد همین توانایی است.

البته بروز برخی از تغییرات اجتماعی و فرهنگی و گرایش گروهی از مردان به سمت کار آزاد و به عبارتی مشاغل بازاری و پولساز نقش تعیین کننده‌ای در کاهش تعداد آنان در دانشگاه‌ها داشته است و در واقع کنار کشیدن گروهی از مردان از تحصیلات دانشگاهی می‌تواند به عنوان یکی از دلایل افزایش شمار دانشجویان دختر در دانشگاه‌ها به حساب بیاید اما واقعیت این است که در سال‌های اخیر گرایش دختران جوان به تحصیلات آکادمیک افزایش یافته و از بروز تغییراتی در مقررات مربوط به پذیرش دانشجو در دانشگاه‌ها و رفع برخی از تبعیض‌هایی که تا قبل از این مانع، ورود دختران به بعضی از رشته‌های دانشگاهی می‌شد باعث شده است تا شمار خانم‌های دانشجو به نسبت آقایان افزایش یابد و طبعاً تعداد خانم‌هایی که در سطح کارشناسی، کارشناسی ارشد و دکترا در رشته‌های مختلف از دانشگاه‌ها فارغ‌التحصیل می‌شوند نیز افزایش خواهد یافت و در نتیجه طی سال‌های آینده تعداد خانم‌هایی که در زمینه‌های

● اشتیاق دختران جوان برای تحصیلات دانشگاهی و گرایش پسران جوان به مشاغل آزاد باعث شده که تعداد دانشجویان دختر بیشتر از پسران باشد

● جهش اعجاب‌انگیز زنان در عرصه تحصیلات دانشگاهی برای طرفداران مردسالاری جهش خوشایندی نیست

مختلف دارای تحصیلات و تخصص‌های دانشگاهی هستند نیز به نسبت آقایان بیشتر خواهد بود و طبیعی است که در چنین شرایطی خانم‌ها سهم بیشتری از مدیریت‌ها را در اختیار بگیرند.

چرا نگرانی؟

خانم دکتر بهمن‌پناهی معاون آموزشی دانشگاه الزهرا که ظاهراً باید از موضوع افزایش شمار دانشجویان دختر با خرسندی سخن بگوید ضمن ابراز نگرانی از این افزایش گفته است: سیستم گزینه‌ای کنکور و عطش زیاد دختران به تحصیل باعث شده که دختران موقعیت تحصیلی بیشتری پیدا کنند و اگر این روند ادامه داشته باشد قطعاً مدیران و رؤسای پنج یا ده سال آینده کشورمان را زنان تشکیل خواهند داد.

خانم پناهی در عین حال برای کاستن از شمار دانشجویان دختر در دانشگاه‌ها و به اصطلاح با هدف به توازن رساندن نسبت زنان و مردان در سطح آموزش عالی تغییر جدول سهمیه‌ها و درصد پذیرش دانشجو براساس جنسیت را بهترین راه حل، برای مشکل پیش آمده قلمداد کرده‌اند و البته توضیح داده‌اند که نباید رشته‌ها را انحصاری کرد و امکان تحصیل دختران در بعضی رشته‌ها را به طور کلی از آن‌ها گرفت.

چنین دیدگاهی اگر چه با هدف ایجاد توازن باشد به نوعی محدود کردن حقوق زنان برای تحصیلات دانشگاهی است چرا که اگر ملاک راه یافتن به دانشگاه‌ها، توانایی‌های علمی باشد که به هر شکل با

آزمون ورودی به دانشگاه سنجیده می‌شود، وجود حق برابر برای دختران و پسران در ورود به دانشگاه باعث خواهد شد کسانی که توانایی علمی بیشتری دارند از شانس بیشتری نیز برای ادامه تحصیل در دانشگاه برخوردار شوند و محدود کردن سهمیه دختران در رشته‌های مختلف دانشگاه‌ها به این معنا خواهد بود که امکان ورود به دانشگاه برای پسران حتی با توانایی علمی کم‌تر نسبت به دختران بیشتر است که همین امر بیانگر نوعی تبعیض جنسیتی و نادیده گرفتن حق مسلم زنان برای برخوردار شدن از شرایط برابر تحصیلی است.

از سوی دیگر نگرانی بابت این که ممکن است طی سال‌های آینده بخش عمده‌ای از مدیریت‌های کشور در اختیار خانم‌ها قرار بگیرد نگرانی چندانی موجهی نیست چرا که از یک سو شرایط فرهنگی حاکم بر جامعه ما چنان است که بسیاری از خانم‌ها حتی با داشتن تحصیلات عالی، پس از ازدواج بنا بر خواست همسر و یا تمایل شخصی، خانه‌نشینی را بر شاغل بودن ترجیح می‌دهند و بنابراین بسیاری از خانم‌هایی با وجود داشتن تحصیلات عالی آمادگی پذیرش شغل‌های حساس و مدیریت جامعه را نخواهند داشت و بنابراین نگرانی‌هایی از آن دست که خانم پناهی با آن روبه‌رو شده‌اند، چندان موردی ندارد. و از سوی دیگر باید این واقعیت را پذیرفت که علیرغم هم مسایل و مشکلاتی که در حال حاضر برای احقاق برخی از حقوق خانم‌ها وجود دارد آن‌ها تلاش کرده‌اند تا از حقوقی که جامعه و قانون برای آن‌ها محترم شمرده و فعلاً به رسمیت می‌شناسد و از جمله حق داشتن تحصیلات عالی و نیز حق اشتغال در عرصه‌های مختلف استفاده کنند و این نباید برای هیچ‌کس نگران کننده باشد و دستاویزی برای محدود کردن حقوق انسانی زنان و در شرایطی که زنان ایران شایستگی خود را در عرصه‌های مختلف و از جمله در پرداختن به تحصیلات دانشگاهی نشان داده‌اند. می‌توان و باید انتظار داشت که در سال‌های آینده خانم‌ها براساس توانایی‌های علمی‌شان عهده‌دار مشاغل بیشتری باشند و به ویژه در پست‌های کلیدی و حساس مسئولیت‌های سنگین‌تری را به عهده بگیرند و این چیزی است که به جای ایجاد نگرانی، باید باعث خوشحالی باشد. مگر این که حضور خانم‌ها را در عرصه‌های مختلف تنها در حد حضوری تزئینی و برای خالی نبودن عریضه بخواهیم که چنین اندیشه‌ای به‌طور مطلق محکوم به شکست خواهد بود.

● در حالی که هفتمین دوره ریاست جمهوری رو به پایان است هنوز هم عده‌ای گمان می‌کنند آن چه که در دوم خرداد ۷۶ روی داد یک اتفاق بوده شما در این مورد چه نظر دارید؟

- آن چه که در دوم خرداد ۷۶ اتفاق افتاد، تجلی و تبلور خواست اکثریت مردم در لایه‌های مختلف اجتماعی بود. در واقع در دوم خرداد تمام سیستم در یک طرف و در پشت یک کاندیدا قرار داشت و اکثریتی از مردم در یک طرف دیگر و با گفت‌وگو دیگر به همین دلیل بود که تعریف‌های مختلفی از دوم خرداد به دست داده شد، مثلاً حماسه ملی و... در واقع ما با یک انتخابات معمولی طرف نبودیم و آن چه اتفاق افتاد فرایندی نبود که از بالا طراحی شده باشد و یا اراده سیاسی حاکم بخواهد آقای خاتمی به عنوان رئیس جمهور انتخاب شود و در واقع پیش بینی طرف مقابل این بود که حضور آقای خاتمی مقداری تنور انتخابات را گرم می‌کند، اما در نهایت کاندیدای مورد نظر آنها انتخاب خواهد شد اما بعد در کمال ناباوری، اتفاقی افتاد که نه تنها در فضای داخل بلکه در سطح جهانی تکان دهنده بود و آن اتفاق به کرسی نشستن خواست مردم بود اما این اتفاق ابتدا به ساکن نبود. در واقع در سال‌های قبل از سال ۷۶ ما شاهد شکل‌گیری یک گستره عمومی در ایران بودیم که زمینه‌های پنهان و اولیه چیزی را در برداشت که بعدها به عنوان جامعه مدنی از آن نام بردند.

● دقیقاً شروع این فرایند تحول از کی و چگونه بود؟

دو فرایند تحول از سال‌های ۶۸ در ایران

خاتمی

باید با قدرت بماند



● اگر مردم از وصول مطالباتشان در بستر دموکراتیک ناامید شوند گزینه بعدی آن‌ها درون سیستم نخواهد بود

● پیش از دوم خرداد ۷۶ ما یک جامعه مدنی پنهان داشتیم که علایمی هم صادر می‌کرد اما نخبگان سیستم آن را درک نمی‌کردند

به جریان افتاد یکی فرایند تحولات گفتمانی بود و یکی هم فرایند تحولات جامعه‌شناختی. این دو فرایند که خارج از سیستم در حال تکوین بود به موازات فرایندی که درون سیستم اتفاق می‌افتاد و به لحاظ منطقی رابطه‌ای دور شونده با فرایند بیرون داشت حرکت می‌کرد ما در درون سیستم به تدریج شاهد انتقال مرکز ثقل گفتمان انقلاب اسلامی بودیم یعنی انقلابی که در سال ۵۷ براساس قرائت خاصی از دین که خود را در اندیشه شهید مطهری و شریعتی نشان می‌داد شکل گرفت در دهه دوم گرفتار یک حرکت واپس‌گرایانه شد و در واقع نخبگان و نظریه‌پردازان سیستم جابه‌جا شدند و به طور کلی مجموعه سیستم از آن چه که مطالبات مردم در سال ۵۷ بود دور می‌شد ضمن این که سیستم به تدریج به طرف تصلب پیش می‌رفت و گردش نخبگان در داخل سیستم داشت به حداقل می‌رسید. در واقع در طول این سال‌ها ما شاهد ظهور نوعی اندیشه واپس‌گرا نسبت به آرمان‌های انقلاب بودیم در سال ۷۶ در واقع شاهد پیش رفتن به سمت بازتولید یک شکاف بین مردم و حاکمیت بودیم. در دهه اول مسایلی مثل جنگ و شور انقلابی وجود داشت که در هر جامعه‌ای می‌تواند ایجاد وحدت کند و تعارضات در نتیجه حضور این وحدت پنهان بماند حتی در زمان جنگ تلاش بر این بود که اختلافات موجود بین نخبگان هم پنهان بماند.

در آن زمان حتی اگر کسی مثلاً می‌گفت جناح بندی‌هایی در حاکمیت وجود دارد به سبب حفظ وحدت ملی انکار می‌شد، اما با پایان جنگ، این عامل مهم وحدت‌بخش از بین رفت ضمن این که در

همان حال جامعه در حال تحول بود جمعیت سی میلیونی ناگهان دوبرابر شد و این در حالی بود که سیاست‌های دولت آقای رفسنجانی در جهت توسعه شهرنشینی حرکت می‌کرد. اتفاقات دیگری نیز افتاده بود، افزایش سطح سواد، اضافه شدن بر شمار دانشجویان از یک طرف و از طرف دیگر تحولات جهانی و گسترش ارتباطات و انفجار اطلاعات هم در ایران بی‌تأثیر نبود و ضروری بود که در این شرایط سیستم همگام با شرایط متحول شود، اما سیستم بدون توجه به این واقعیت‌ها و این که باید خودش را بازتولید کند در خط انسداد و یک پایه شدن حرکت می‌کرد، جناح‌های اصلی و قدیمی انقلاب به تدریج مشمول تصفیه شدند و همین‌طور برخی از یاران امام و رهبران اولیه انقلاب به حاشیه رفتند و یک جناح عزم کرد که تمام سیستم را در اختیار بگیرد جناحی که در این اواخر حتی با کارگزاران هم کارش به منازعه کشید. اما این جناح جهان بینی‌اش نو نبود بلکه از یک جهان‌بینی کهنه و سنتی که قدرت آداپته شدن با شرایط را نداشت پیروی می‌کرد در حالی که منطبق شدن با شرایط شرط بقاء هر حکومتی است در واقع بین سیستمی که نتواند خودش را بازتولید کند با جامعه و محیط جهان گسست ایجاد می‌شود. حتی در زمان آقای رفسنجانی علیرغم تلاش‌های ایشان برای ذوب کردن یخ‌های بین ایران و کشورهای دیگر ما از نظر روابط خارجی در یکی از بدترین شرایط بودیم، حتی در آن زمان گفته می‌شد که امریکایی‌ها موشک‌هایشان را در عربستان به سمت ایران هدف گرفته‌اند و در داخل هم همین وضعیت بود یعنی سیستم توان انطباق با شرایط اجتماعی را از دست

می‌داد درحالی که در سطح جامعه یک گستره‌ای در حال شکل‌گیری بود که متأسفانه نخبگان سیستم متوجه آن نبودند و علامت‌هایی هم می‌داد اما پاسخی دریافت نمی‌کرد.

● می‌توانید درباره این گستره توضیح روشن‌تری بدهید؟

– ببینید در آن دوران جامعه در حال تغییر بود و هر روز گروه‌های تازه‌ای شکل می‌گرفت مثل زنان که در قالب گروه‌های اجتماعی در حال برآمدن بودند و آرام آرام به یک نیروی اجتماعی خود آگاه تبدیل می‌شدند که نسبت به حقوق شان مدعی بودند و نخستین علایم از شکل‌گیری این گستره اجتماعی را در انتخابات مجلس چهارم و پنجم دیدیم که زن‌ها نامزد نمایندگی مجلس شدند و حتی در بعضی مناطق از روحانیون هم پیشی گرفتند، در واقع این نشان می‌داد که گروه‌های مرجع اجتماعی در حال تغییر بودند و این، علامتی بود مبنی بر این که یک گستره عمومی در حال تکوین است اما سیستم به این علایم بی‌توجه بود در واقع ما در دوم خرداد یک جامعه مدنی پنهان و اعلام نشده داشتیم و یک دولت، با ذهن و زبان متفاوت و به این ترتیب وقتی آقای خاتمی به صحنه آمد گستره عمومی احساس کرد که او دارد از زبان جامعه حرف می‌زند به خصوص که خاتمی هشت سال بود برکنار و در واقع حاشیه‌نشین شده بود البته ایشان استعفا داد اما این یک برکنار شدن محترمانه بود و ملت هم احساس می‌کرد که او حاشیه‌نشین است. یعنی در واقع ملتی که نتواند خودش را به طور کامل و تمام‌قد در درون سیستم منعکس کند، یعنی سیستم

● در حال حاضر بسیاری از نهادها اختیار ائتشان محدود به قانون نیست و همانی است که خود آن‌ها می‌گویند

● در سال‌های بعد از جنگ، سیستم بدون توجه به دگرگونی‌های اجتماعی و توجه به این که باید خودش را بازسازی کند در خط انسداد و یک پایه شدن حرکت می‌کرد

آینه تمام نمای او نباشد احساس حاشیه‌نشینی می‌کنند مردمی که احساس می‌کردند خودشان حاشیه‌نشین شده‌اند به سمت او رفتند و بالاخره با قبول خاتمی از سوی سیستم شکافی که بین مردم و حاکمیت در حال به وجود آمدن بود رو به التیام رفت.

در واقع پیروزی خاتمی پیروزی ملت حاشیه نشین بود، یک پیروزی عمومی که خارج از حیطه قدرت و رسانه‌های رسمی شکل گرفته بود و این نبود که از بالا بنشینند و برای ایجاد رفرم برنامه‌ریزی کنند و همین حرکت از پایین، سیستم را غافلگیر کرد چون تا قبل از آن واقعاً آن چه اتفاق افتاد قابل پیش بینی نبود. جریانی بود که خودش را به حاکمیت تحمیل کرد. لذا با توجه به همه این مسایل آن چه که به عنوان جنبش اصلاح‌طلبی در ایران معروف شده و آقای خاتمی به عنوان رئیس جمهور این جنبش شناخته شده‌اند یک جنبش دموکراتیک و مردمی است و به همین دلیل هم کسانی که خودشان موضوع اصلاحات بودند نمی‌توانند فاعل آن باشند در واقع کسانی که در مقابل آقای خاتمی ایستاده بودند حالا نمی‌توان گفت که بیابید و مهندسی اصلاحات را به دست این‌ها بدهید یعنی در واقع جنبش اصلاح‌طلبی برای کنار گذاشتن این‌ها بود.

● یکی از شعارهای جنبش اصلاحات توسعه است در حالی که ما پیش از دولت آقای خاتمی هم همین شعارها را می‌شنیدیم. چه تفاوتی بین این دو وجود دارد؟

- البته ما در زمان آقای رفسنجانی شعار توسعه می‌دادیم اما سیاست توسعه ایشان ماهیت و خصلت یک توسعه آمرانه را داشت و حیطه آن هم اقتصادی بود و مدل ایشان هم از نوع مدلهایی بود که در جنوب شرق آسیا تجربه شده بود، اما ناموفق. چرا که توسعه آمرانه لوازم و ابزار می‌خواهد که اگر نباشد برنامه‌های توسعه قابل اجرا نیست از جمله

یک بوروکراسی سالم و کارآمد که ما نداشتیم و ضمن این که در توسعه آمرانه و از بالا جایی برای مشارکت مردم نیست.

● آیا احتمال این که این جریان به هر دلیلی در جایی متوقف شود وجود دارد؟

- البته جریانی وجود دارد که از اجتماعی شدن سیاست نگران است در حالی که دوم خرداد باعث شد، سیاست از محدوده درون سیستم بیرون بیاید، برخی از نخبه‌گان با مردم سالاری و جامعه مدنی موافق نیستند و از اجتماعی شدن سیاست خوششان نمی‌آید. جریانی که بخواهد جنبش را متوقف کند دو کار باید انجام دهد یا باید عرصه عمومی را جمع کند و یا این که اصلاحات را از بدنه اجتماع جدا کند و آن را تبدیل به یک امر بوروکراتیک کند و اگر چنین اتفاقی بیافتد برمی‌گردیم به قبل از دوم خرداد، البته این سیاست ممکن است در کوتاه مدت موفق شود اما در بلندمدت شکست خواهد خورد.

چرا که سیاست روبناست و جامعه زیربنا و سیاست ناچار است که خود را هم سنخ جامعه بداند، زیرا قدرتهای سیاسی به خودی خود استقلال ندارند و تابعی هستند از هستی اجتماعی و از این منظر در می‌یابیم که براساس منطق جامعه‌شناسی، این راه بدون بازگشت است. در عین حال بقای جنبش اصلاحات از نظر امنیت ملی هم مهم است، چون امنیت ملی ما با جنبش اصلاح‌طلبی گره خورده و اگر اصلاحات پیروز شود امنیت تحکیم پیدا می‌کند و می‌بینید که امروز حاشیه امنیتی ایران خیلی گسترده‌تر از قبل شده است، تصویر ایران در ذهن جهانی تصحیح شد چون آن چه که ما را منزوی کرده بود اقدامات ما بود و جهان تصویر منفی از ایران داشت و جنبش اصلاح‌طلبی این را تغییر داد، البته موانعی در این مدت بر سر راه خاتمی بود و خدشه‌هایی به این جنبش وارد شد. مسأله قتل‌های زنجیره‌ای، موضوع کوی دانشگاه،

جریان خرم‌آباد، این‌ها بخشی از خدشه‌هایی است که به جنبش اصلاح‌طلبی وارد شده است با این همه امروز ثبات نظام به مراتب بیش از همیشه است حتی در عرصه جهانی ما از یک موقعیت خاص برخوردار شده‌ایم و جنبش با حرکتی سریع رو به جلومی‌رود اما در عین حال ساختار سیاسی نیز باید ظرفیت لازم را برای پاسخگویی به مطالبات مردم در خودش ایجاد کند.

● به نظر شما قانون اساسی ما ظرفیت لازم را برای ایجاد یک جامعه دموکراتیک در خودش دارد؟

- قانون اساسی از نظر اسمی ظرفیت بالایی دارد و اگر به شیوه دموکراتیک تفسیر شود ظرفیت لازم را دارد اما مشکل اساسی که جنبش با آن روبروست این است که از قانون اساسی تفسیری به دست داده شده که براساس آن نوعی ساختار دوگانه ایجاد می‌شود و این مشکلاتی را ایجاد می‌کند. در واقع مسئله اساسی که هنوز حل نشده این است که دو دیدگاه نسبت به قانون اساسی وجود دارد یک دیدگاه این قانون را دموکراتیک می‌بیند و برای مشروعیت حکومت به رای مردم متکی است و این که هیچ نهادی فراتر از قانون نیست و هیچ حقوقی خارج از چارچوب قانون وجود ندارد و همه نهادهای کشور مخلوق ملت و در نتیجه خدمتگزار ملت هستند و در نتیجه باید پاسخگوی ملت باشند و در واقع از این دیدگاه قانون محصول اراده ملت است و صاحبان قدرت مخلوق این قانون و اراده ملت‌اند.

اما تفسیر دوم، نگاهی استبدادی به قانون اساسی دارد و معتقد است نهادهایی هستند که مشروعیت خود را از خدا می‌گیرند. پس این نهادها اختیاراتی دارند که ملت به آن‌ها نداده است بلکه از طرف خداوند به آن‌ها داده شده و آن‌ها فقط پاسخگوی خداوند هستند و در این صورت اگر تفسیر دوم غلبه پیدا کند و حاکم شود نظام جمهوری اسلامی با مشکل روبرو خواهد شد.

● جناحی که عزم کرده بود همه قدرت را در اختیار بگیرد

جهان‌بینی‌اش نو نبود بلکه از یک جهان‌بینی کهنه که قدرت آداپته

شدن با شرایط را نداشت پیروی می‌کرد

و همین حالا هم عملکردهایی در سیستم هست که سیستم را به صورت دوگانه‌ای درآورده است و خواهان یک حاکمیت دوگانه است، یعنی در حال حاضر بسیاری از نهادها اختیارشان محدود به قانون نیست و همانی است که خود آن‌ها می‌گویند. اما در قانون اساسی اختیارات و حد و حدود مشخص است و مسئله اصلی که امروز وجود دارد و باید در صدر دستور کار جنبش اصلاح‌طلبی قرار بگیرد این است که روشن کند کدام یک از این دو تفسیر باید حاکم شود، چون تا این مسأله حل نشود جنبش اصلاح‌طلبی در ایران نمی‌تواند به مطالباتش برسد.

● در حال حاضر چه مشکلاتی جنبش اصلاحات را تهدید می‌کند؟

- در حال حاضر مراکز تصمیم‌گیری و قانون‌گذاری متعدد است. شورای نگهبان خیلی از مصوبات مجلس را رد می‌کند. در واقع مردم احساس می‌کنند که قدرت‌های فراقانونی مانع اجرای قانون می‌شوند و این خطرناک است یعنی اگر مردم احساس کنند نمی‌شود با رأی کاری کرد به طرف خشونت کشیده می‌شوند. البته ممکن است این اتفاق بلافاصله نیفتد، اما معمولاً پس از یک دوره یأس و انزوا و انفعال و رویگردانی، زمینه‌ها برای عکس‌العمل فراهم می‌شود و البته این مسیر را جوانان زودتر طی می‌کنند.

● جنبش اصلاحات به هر حال موفقیت‌هایی هم داشته است شما این موفقیت‌ها را چگونه می‌بینید.

- الان هژمونی گفتمان از آن دوم خرداد است حتی می‌بینیم که جناح مخالف خود را موظف می‌داند که با این زبان سخن بگوید، اما یکی از ضعف‌های جنبش این است که در نهادسازی موفق عمل نکرده است. در سطح اجرایی باید ساختار دولت و نهادهای موجود اصلاح شود. در واقع ما در

عرصه حکومت کمتر تحولات ساختاری داشته‌ایم، نهادهای فرهنگی و صنفی کمتر به وجود آمده که آن‌ها هم اکثراً تعطیل شدند.

مشکلات دیگری هم هست الان ریسک فعالیت سیاسی بالاست و در چنین شرایطی کم‌تری کسی حاضر به سرمایه‌گذاری می‌شود.

در عین حال نا امنی‌های هم از طرف نیروهای ضداصلاحات ایجاد می‌شود در حالی که برای جذب مشارکت سیاسی مردم باید فضا سازی بشود. باید ریسک فعالیت سیاسی کاهش پیدا کند، باید جوان احساس کند که اگر وارد یک حزب سیاسی می‌شود این جرم نیست، فعالیت حزبی باید ارزش شود.

اما به هر حال اگر تجربه دموکراسی و انتخابات در ایران به طور جدی و واقعی ادامه پیدا کند همین باعث خواهد شد احزابی هم که وجود دارند بوی بیشتر محفل سیاسی هستند تا حزب سیاسی و معمولاً هم فقط در آستانه انتخابات فعال می‌شوند و در عین حال عرصه مشارکت‌ها هم عرصه محدودی است و مطبوعات هم که می‌توانستند عامل برای فرهنگ سازی باشند بسیارشان تعطیل شدند ما از طریق مطبوعات می‌توانستیم ایده‌ها را مستقل کنیم و زمینه مشارکت‌های نهادی ام‌از سیاسی و مدنی را فراهم سازیم اما امروز متأسفانه عامل رسانه‌ای در عرصه همه کافی وجود ندارد و صدا و سیما هم که در اختیار اصلاح‌طلبان نیست.

چون به هر حال برای توسعه فرهنگی و سیاسی باید فرهنگ سازی بشود و باید توده مردم تربیت سیاسی بشوند و در نبود احزاب مطبوعات تا حد زیادی می‌توانند این کار را انجام دهند که ما به سمت فعالیت‌های جدی احزاب پیش برویم.

● شما گفتید که اگر مردم نتوانند مطالبات خود را از طریق دموکراتیک وصل کنند ممکن است به گزینه‌های دیگری روی بیاورند آیا کسانی که به قول شما قرائت غیردموکراتیک از قانون اساسی دارند این واقعیت را می‌دانند.

- ناامیدی مردم از اصلاحات واقعاً خطرناک است، متأسفانه بخشی از نیروهای ضداصلاحات گمان می‌کنند که متوقف شدن جریان اصلاحات به نفع آن‌هاست در حالی که این طور نیست و اگر مردم نتوانند در بستر اصلاحات برای مطالبات خود پاسخی بگیرند مسلماً گزینه بعدی آن درون سیستم نیست و به بیرون می‌رود و این چیزی نیست که به نفع کسی تمام شود.

● به نظر شما دولت آقای خاتمی تا چه حد در عمل به شعارهایی که داده شد، موفق بوده است. آقای خاتمی در عرصه گفتمان موفق عمل کرده است.

به نظر من نگاه به قدرت باید تصحیح شود و اگر قدرت متکی به مردم شد بسیاری از مسایل سیاسی حل می‌شود.

متأسفانه یکی از مسایلی که وارد فرهنگ ما شد بوقلمون صفتی است و علت آن هم ساختاری است در خیلی از مقاطع سیاستمداران ما نان را به نرخ روز خورده‌اند و یکی از دلایل این کار این است که به حزب و برنامه متکی نیستند.

● بعضی‌ها فکر می‌کنند که آقای خاتمی ممکن است در انتخابات شرکت نکنند و علتی را هم که ذکر می‌کنند این است که آقای خاتمی تردید دارند که واقعاً بتوانند به عهده و پیمان‌شان با مردم عمل کنند شما چه نظری دارید.

- ممکن است چنین تردیدی وجود داشته باشد اما راهش کناره‌گیری نیست آقای خاتمی باید مسایل را به طور شفاف با مردم در میان بگذازند و حقایق را به مردم بگویند چون قدرت مال مردم است و باید حقایق به مردم گفته شود آقای خاتمی با رای مردم آمده و باید جوابگوی مردم باشد و به عهد و میثاقش با مردم عمل کند و در عین حال به قدرت مردم متکی باشد و با قدرت بیشتری عمل کند.

● پیروزی خاتمی پیروزی ملت حاشیه‌نشین بود و خارج

از حیطه قدرت سیستم و رسانه‌های رسمی شکل گرفت

● در توسعه آمرانه و از بالا جایی برای مشارکت مردم نیست

دغدغه‌های نسل جوان و بازی سیاست

یافت که تقریباً هر مقامی از مقامات کشور به هنگام سخن گفتن خود را موظف دید تا از ضرورت توجه به نسل جوان چیزی بگوید و پاسخگویی به مطالبات این نسل را فریضه‌ای واجب بشمارد و البته هر مقامی، مطالبات نسل جوان و آن چه را که باید در پاسخ به این مطالبات انجام شود، از دریچه مرام و مسلک سیاسی خود دید و به همین دلیل مسایل و مشکلات نسل جوان در سمت «راست» به گونه‌ای تبیین شد و در سمت «چپ» به گونه‌ای دیگر و در تعارض بین این دو جناح بود که بسیاری از مسایل و مشکلات جوانان هم چنان بدون پاسخ باقی ماند. و با وجود همه تعارف‌ها و تأکیدها نسل جوان چندان بهره‌ای از موج جوان‌گرایی نبرد و رئیس‌جمهورخاتمی نیز به رغم توجه انکارناپذیری که نسبت به نسل جوان نشان داد به دلیل سدها و موانعی که بر سر راهش قرار گرفت نتوانست آن چنان که خود می‌خواست و در عهد و پیمانش با مردم و به ویژه جوانان بر آن تأکید کرده بود عمل کند.

آزادی مشروع، حق نخستین

حمایت میلیونی، بی‌شائبه نسل جوان از سیدمحمد خاتمی در جریان انتخابات دوم خرداد

ماه ۷۶ نشان داد که نسل جوان کشور بیش از هر چیز به کسب آزادی‌هایی که حق مسلم اوست و در قانون اساسی نیز مورد تأکید قرار گرفته است اصرار می‌ورزد و حمایت او از کاندیدایی که از ضرورت آزادی فکری و اندیشه و آزادی‌های اجتماعی در چارچوب قانون سخن می‌گفت در واقع «نه» گفتن به گروهی بود که نسبت به مسایل نگاهی مطلق‌گرایانه دارد و مایل است که نسل جوان در قالبی که برایش تعیین شده و با در نظر گرفتن «باید‌ها» و «نباید‌هایی» که از بالا ارائه می‌شود، نفس بکشد و به این ترتیب مشخص شد که اولویت نخست برای نسل جوان کشور برخورداری از آزادی‌های قانونی و به دست آوردن فرصت لازم برای مشارکت در اموری است که به هر حال با زندگی امروز و سرنوشت آینده او بستگی دارد. اما دغدغه نسل جوان فقط داشتن آزادی‌های فرهنگی و اجتماعی نیست این نسل مطالبات دیگری هم دارد که پاسخگویی به آن‌ها نیز به عهده دولت و مجموعه حاکمیت است.



مهرناز حجتی

بسیاری از جوانان تحصیل کرده که از ایران می‌روند، تمایلی به مهاجرت ندارند و ترجیح می‌دهند که در کشور خودشان از تخصص و دانش آن‌ها استفاده شود

با آشکار شدن این واقعیت و واقعیت روشن دیگری که می‌گوید: نیم‌بیشتر جمعیت شصت و چند میلیونی ایران را جوانان تشکیل می‌دهند، بی‌انگیز واقعیت سومی بود مبنی بر این که بی‌توجهی به این نیروی عظیم و محبوس کردنش در قالب «باید‌ها» و «نباید‌های آمرانه» به هر دلیل و دستاویزی سرانجامی جز به انفجار کشیدن نیروهای خفته و گاه سرکوب شده در وجود این نسل نخواهد داشت و شاید به همین دلیل بود که موج جوان‌گرایی که از سال ۷۶ خیز برداشته بود در طی سه سال و نیم گذشته به گونه‌ای گسترش

حضور میلیونی جوانان در پای صندوق‌های رأی در جریان انتخابات هفتمین دوره ریاست جمهوری در نخستین فصل سال ۷۶ و مشارکت به یاد ماندنی آن‌ها در انتخابات ششمین دوره مجلس شورای اسلامی در بهمن ماه ۷۸، این واقعیت را به شکلی کاملاً آشکار و تردیدناپذیر در برابر حاکمیت قرار داد که نسل جوان کشور به رغم سکوت سنگینی که تا پیش از بهار ۷۶ به آن تن داده بود، حرف‌های بسیاری برای گفتن دارد و هم چون آتشی در زیر خاکستر، سرشار از توان شعله‌ور شدن است.

مهم‌ترین مسأله برای نسل جوان به ویژه نیروهای دانشگاه دیده و متخصص ایجاد فرصت‌های شغلی به گونه‌ای است که هر جوانی بتواند براساس توانایی‌ها و تخصص‌اش مشغول به کار شود، به عبارت دیگر تأکید بر این است که با ایجاد فرصت‌های شغلی مناسب این نیروی عظیم ملی که می‌تواند در راستای توسعه اقتصادی کشور و تضمین آینده آن اساسی‌ترین نقش را به عهده داشته باشد به نحو مطلوب به کار گرفته شود. نظرسنجی‌های انجام شده در این زمینه نشان می‌دهد که بسیار از جوانانی که تلاش می‌کنند تا از کشور خارج شوند و به عنوان مهاجر به کشورهای دیگر بروند، ترجیح می‌دهند که از نیروی کارشان در داخل کشور استفاده شود و تمایل آن‌ها به مهاجرت، در واقع اجباری است که به دلیل نبودن فرصت‌های شغلی در کشور به آن تن می‌دهند.

● مجید نیک‌خواه دانشجوی دوره کارشناسی ارشد متالوژی در این مورد می‌گوید: من و بسیاری از جوانان مثل من که تحصیلات دانشگاهی دارند به دلیل نوع تربیت و وابستگی‌های عاطفی و خانوادگی تحمل مهاجرت و رفتن به کشورهای دیگر را ندارند، اما نبودن کار مناسب در کشور آن‌ها را مجبور به این کار می‌کند و این در حالی است که همه مقامات کشور معتقدند باید از فرار مغزها جلوگیری کرد و حتی آنانی را که در سال‌های پیش‌تر از کشور رفته‌اند به وطن بازگرداند. اما با شرایط موجود و نبودن فرصت‌های شغلی چه طور می‌توانیم به جوانی که آینده‌اش در این جا معلوم نیست بگوئیم که در کشور بماند. این گفته‌های این جوان در واقع حرف هزاران جوان دیگری است که با داشتن تخصص و تحصیلات دانشگاهی و علیرغم میل باطنی‌شان ناچارند که برای تأمین زندگی و آینده‌شان به کشورهای دیگر بروند.

تلاش‌های رئیس‌جمهور خاتمی و دولت او در طی سه سال و نیم اخیر به منظور ایجاد اشتغال و زمینه‌سازی برای جلوگیری از فرار مغزها برخلاف آن چه که منتقدان دولت وانمود می‌کنند بسیار گسترده بوده است و نگاهی به عملکرد دولت در عرصه سیاست داخلی و سیاست خارجی نشان می‌دهد که در واقع بخش عمده‌ای از توان دولت

در شرایطی که برای بسیاری از فارغ‌التحصیلان دانشگاه‌ها شغل مناسبی در کشور وجود ندارد چگونه می‌توانیم از فرار مغزها جلوگیری کنیم و مهاجرین قبلی را هم به کشور بازگردانیم

علیرغم همه موانع و چالش‌های موجود معطوف به زمینه‌سازی برای ایجاد فرصت‌های شغلی و ماندگار کردن جوانان تحصیل کرده در کشور بوده است.

تلاش‌های رئیس‌جمهور خاتمی برای ایجاد ارتباط با کشورهای دیگر جدا از تبعات سیاسی آن و تثبیت موقعیت نظام جمهوری اسلامی ایران در عرصه بین‌المللی در واقع تلاش برای جذب سرمایه‌های خارجی به منظور مشارکت در سرمایه‌گذاری مولد در ایران و ایجاد فرصت‌های شغلی جدید بوده است.

● خانم زهرا شجاعی فارغ‌التحصیل رشته مهندسی مکانیک در پاسخ به این پرسش که: عملکرد دولت خاتمی در عرصه اقتصادی چگونه بوده است می‌گوید:

... برخلاف نظر جناح منتقد دولت تلاش‌های دولت خاتمی در جهت توسعه اقتصادی به هیچ وجه کم‌تر از تلاش‌هایی که در زمینه توسعه سیاسی انجام شده نیست و آقای خاتمی در سیاست خارجی هم ضمن این که برای دستیابی به جایگاه شایسته نظام جمهوری اسلامی در عرصه بین‌المللی تلاش می‌کند. هدف عمده‌اش اطمینان دادن به سرمایه‌داران خارجی برای سرمایه‌گذاری در ایران است. تلاش دولت خاتمی برای حاکمیت قانون و جلوگیری از اقدامات غیرقانونی و فراقانونی برخی از گروه‌ها و افراد در واقع تلاش در جهت تأمین امنیت سرمایه‌گذاری در کشور است چه توسط سرمایه‌داران داخلی و چه از سوی سرمایه‌گذاران خارجی و روشن است که ایجاد اشتغال و ساماندهی به وضعیت نامطلوب اقتصادی کشور جز از طریق گسترش سرمایه‌گذاری امکان‌پذیر نیست.

● مهندس خسرو فانی، دانش‌آموخته اطریش نیز در این مورد می‌گوید: مادامی که امنیت سرمایه‌گذاری در کشور تضمین نشود نمی‌توان مشکل بی‌کاری جوانان را حل کرد. چرا که در حال

حاضر سرمایه‌داران وابسته به بازار سنتی ترجیح می‌دهند سرمایه‌شان را در عرصه تجارت به کار ببندازند که هم سود بیشتر دارد و هم ریسک آن کم‌تر است و سرمایه‌داران خارجی هم تا زمانی که احساس نکنند سرمایه آن‌ها تحت حمایت قانون خواهد بود تمایلی به سرمایه‌گذاری در ایران نخواهند داشت و به نظر من تلاش‌های دولت خاتمی برای قانونمند کردن روابط و استقرار حاکمیت قانون و جلوگیری از اقدامات غیرقانونی و فراقانونی، در واقع تلاش در جهت توسعه اقتصادی و جذب سرمایه‌های مولد است.

از سوی دیگر اما نسل جوان کشور جدا از آن چه که فرصت شغلی نامیده می‌شود انتظارات دیگری نیز دارد و طبیعی است که خواستار پاسخ مناسبی برای خواسته‌هایش باشد.

نسل جوان بیش از هر چیز خواستار این است که توانایی‌ها و حضورش در عرصه‌های اجتماعی، فرهنگی، سیاسی و اقتصادی مورد باور قرار بگیرد فرصت‌های لازم برای ابزار توانایی‌ها در اختیارش گذاشته شود. اما علیرغم این انتظار متأسفانه بخشی از ساختار حاکمیت بر این اعتقاد است که جوانان نیاز به قیم دارند و از همین دیدگاه است که معمولاً در رابطه با جوانان از لحن و ادبیات آمرانه‌ای استفاده می‌کنند که به هیچ وجه خوشایند و مطلوب نسل جوان نیست.

به گفته دکتر هاشمی نژاد محقق اجتماعی، سخن گفتن با جوانان با لحن آمرانه و تحت فشار قرار دادن او برای پذیرش آن چه که با طبیعت و ذات او هماهنگ نیست، در واقع سرکوب موقت خواسته‌های اوست و خواسته‌های سرکوب شده به محض آن که فرصتی برای بروز یافتن بیابد به شکلی فوران می‌کند که می‌تواند خطرناک باشد.



همه بودند، همه آن‌ها که می‌شد انتظار داشت در مراسم گرامی داشت یاد یک استاد مسلم عرصه موسیقی و بزرگمردی که نامش با نام «گل‌ها» مترادف و همیشه ماندنی خواهد بود، حضور داشته باشند.

همه آمده بودند تا صدمین سال تولد چهره همیشه مانای موسیقی ایران زنده یاد داوود پیرنیا را گرامی بدارند.

پیشکسوتان عرصه فرهنگ موسیقی، کسانی مثل دکتر منوچهر معین افشار، علی تجویدی، دکتر ابراهیم باستانی پاریزی، ناصر خدایار نویسنده و روزنامه‌نگار پیشکسوت، مهندس همایون خرم، فرهاد فخرالدینی و... جوانانی که نام پیرنیا را گه گاه و هرگاه و هر جا که سخنی از برنامه گل‌ها پیش آمده بود، شنیده بودند و شناخت چندانی از او نداشتند اما می‌دانستند که بزرگمردی بوده است در عرصه موسیقی این سرزمین. اینان همه آمده بودند تا در تالار وحدت خدمت به فرهنگ و هنر را ارج بگذارند و یاد و نام خادمان و عاشقان این عرصه را گرامی بدارند و این گونه بود که پس از سال‌ها سکوت و پس از سال‌های بسیاری که جفاری زمانه اجازه نمی‌داد چندان حرفی درباره استاد پیرنیا و کسانی مثل او در میان باشد. یاد و خاطره این چهره درخشان عرصه فرهنگ و موسیقی کشور را گرامی بدارند.

بانی این مراسم اعضای انجمن ادبی و هنری «بهار خاقانی» بودند و زحمت و همت ناصر خدایار نویسنده و روزنامه‌نگار قدیمی بود که همه تلاش‌ها را یک سویه کرد و سرانجام پس از مدت‌ها مجال تشکیل مجلسی درخور استاد پیرنیا را فراهم ساخت.

مراسم با اجرای سرود جمهوری اسلامی ایران و نوای آسمانی قرآن آغاز شد و سپس آرام آرام نوای برنامه گل‌ها در فضا طنین انداخت و هوشنگ وزیری رئیس انجمن ادبی و هنری (بهار خاقانی) مراسم را با خواندن بیتی از رودکی آغاز کرد که:

بوی جوی مولیان آید همی

یاد یار مهربان آید همی

وزیری با قدردانی از همکاری مسئولان وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی و شورای عالی موسیقی در برگزاری مراسم اظهار امیدواری کرد که مراسم مشابهی برای بزرگداشت استادان عرصه‌های مختلف هنر و ادبیات ایران به قصد گرامی‌داشت و



۹

فاطره‌ای

از گل‌های

همیشه باویدان

معرفی این بزرگواران به نسل جدید برگزار شود.

در این مراسم ناصرخدایار نویسنده و مجری سابق برنامه‌های رادیویی و روزنامه‌نگار با اشاره به این نکته که تا نوای برنامه گل‌ها شنیده می‌شود و تا موسیقی ایرانی زنده است پیرنیا در دل این مردم زنده است، در مورد زندگی‌نامه پیرنیا گفت:

مرحوم پیرنیا فرزند بزرگ حسین پیرنیا مشیرالدوله بود او در خانواده‌ای فرهنگی و آشنا به میانی فرهنگ جدید و قدیم ایران به دنیا آمد، موسیقی را ابتدا در محیط خانواده یاد گرفت و

سپس به صورت تخصصی ادامه داد و در سال ۱۳۲۵ برنامه گل‌ها را در رادیو بنیان نهاد و با تلاشی شبانه‌روزی به گردآوری آثار ارزشمند شعرا و بزرگان ادب و هنر این کشور پرداخت پیرنیا از همه نوازندگان و هنرمندان پیشکسوت و جوانانی که استعدادی داشتند دعوت کرد تا در برنامه گل‌ها همکاری کنند مرحوم پیرنیا از سالکان طریقت و علاقه‌مندان علی(ع) بود و با همین انگیزه برنامه‌های عرفانی زیادی را در رادیو نیز سرپرستی کرد. تشکیل ارکستر بزرگ گل‌ها و ارکستره کردن آهنگ‌های قدیم و تدوین برنامه‌های بی‌نظیر گل‌های رنگارنگ و گل‌های جاویدان و برگ سبز و یک شاخه گل و گل‌های صحرائی حاصل ده‌سال فعالیت شبانه‌روزی او بود. ناصر خدایار سپس از همکاران مرحوم پیرنیا در برنامه گل‌ها نام برد، کسانی چون روح الله خالقی، ابوالحسن صبا، مرتضی محجوبی، جواد معروفی، احمد عبادی، حسین تهرانی، جلیل شهناز، حسین یاحقی، حسن کسایی، فرهنگ شریف، پرویز یاحقی و سایر بزرگانی که در تولید این برنامه همکاری داشتند.

خدایار در ادامه سخنانش گفت: وقتی نگران تهاجم فرهنگی هستیم، باید از خودمان سوال کنیم مگر ما چه کم داریم که از داشته‌هایمان استفاده نکنیم. فرهنگ ما می‌تواند فرهنگ‌های دیگر را تحت تاثیر خود قرار دهد زیرا با وجود این گنجینه‌های غنی فرهنگی در کشور تسلط فرهنگ بیگانه امکان‌پذیر نیست.

بعد از ناصر خدایار دکتر داوود ثقفی فارغ‌التحصیل رشته هنرهای دراماتیک و معلم موسیقی درباره پیرنیا گفت:

یکی از اسوه‌های فرهنگی کشور و از افتخارات ملی ماست به نظر من با هم بودن یک آغاز است و با هم زیستن یک پیشرفت است و موفقیت در با هم مرتبط بودن و با هم کار کردن است و این را مرحوم

ناصرخدایار: مگر ما خودمان چه کم داریم که نگران تهاجم فرهنگی باشیم فرهنگ ما باید تاثیرگذار در فرهنگ سایر ملت‌ها باشد.

علی تجویدی: از این که عضو گروه برنامه گل‌ها بودم احساس افتخار می‌کنم

داوود ثقفی: موسیقی یکی از بدنه‌های اصلی فرهنگ کشور است

شورای عالی موسیقی و سرپرست ارکستر سازهای ملی درباره پیرنیا گفت: زنده‌یاد پیرنیا موسیقی ادبیاتی کشور را دگرگون کرد، او میان موسیقی و شعر الفت برقرار کرد.

مهندس خرم هم چنین از خدمات بی‌زن ترقی ترانه‌ساز صاحب‌دل کشور تجلیل کرد و سپس با ویلن یکی از آهنگ‌های برنامه گل‌ها را نواخت که حاضران به شدت از آن استقبال کردند.

دکتر ابراهیم باستانی پاریزی سخنران دیگر این گردهم‌آیی در زمینه نقش برنامه گل‌ها در پویایی فرهنگ و هنر ایران گفت: آثار ارزشمند مرحوم پیرنیا سرمایه‌ای جاودان و به یاد ماندنی برای همه اقشار این مرز و بوم است.

استاد حسن‌کسایی تهیه‌کننده آهنگ هشت بهشت نیز با قرائت شعری به نام آن که گل را رنگ و بو داد... گفت: ساختن هر آهنگی انگیزه می‌خواهد اگر این انگیزه نباشد آهنگی هم وجود ندارد. کسایی خطاب به جوانانی که در عرصه موسیقی کشور نقشی دارند گفت: وجود شما عزیزان در عرصه فرهنگ و هنر موجب افتخار پیشکسوتان است.

در این برنامه «بهنام وادانی» نوازنده سه تار آهنگ «سنگ خارا» اثر استاد تجویدی را اجرا کرد و در پایان مراسم ارکستر ملی ایران به رهبری استاد «فرهاد فخرالدینی» برنامه ویژه بزرگداشت مرحوم پیرنیا را اجرا کرد. این برنامه شامل آهنگ‌ها و ترانه‌های هشت بهشت از آثار استاد کسایی «تذروه» ساخته استاد علی تجویدی با شعری از بیژن ترقی «چه بد کردم» اثر استاد فخرالدینی - شعر از عراقی «مناجات نیمه شب» از استاد علی تجویدی شعر از بیژن ترقی و محلی ترکستانی از زنده‌یاد جواد معروفی بود و در آخرین قسمت این مراسم ارکستر ملی ایران سرود ای ایران را اجرا کرد که با همخوانی حاضران همراه بود.

پیرنیا خوب می‌دانست و به خوبی آن را به کاربرد، او طی عمر پربارش توانست گروهی از استادان موسیقی را گرد آورد و برنامه ارزشمند گل‌ها را راه‌اندازی کند.

وی سپس گفت امروز ما در جهانی که خطوط ارتباطی وسیع همه ملت‌ها را به هم وصل می‌کند زندگی می‌کنیم و باید از گنجینه پربار موسیقی خودمان برای حضور موثر در این عرصه استفاده کنیم.

استاد علی تجویدی با یادآوری خاطرات گذشته طی سخنانی گفت: مسئولیت اجرای اولین برنامه گل‌ها با عنوان گل‌های ۱۰۱ را من بر عهده داشتم و آخرین برنامه را نیز من اجرا کردم و از این که جزو گروه برنامه گل‌ها بودم احساس افتخار می‌کنم.

و امیدوارم در این روزهای آخر عمر بتوانم آثار جدیدی از تألیفات خودم را به علاقه‌مندان موسیقی ارائه کنم.

سپس دکتر منوچهر معین افشار که از یاران پیرنیا بود درباره او گفت: از سال ۱۳۲۷ با زنده‌یاد پیرنیا افتخار همکاری داشتم و می‌دیدم که او با چه دقتی در تهیه برنامه گل‌ها نظارت می‌کرد او دائماً نظر صاحب‌نظران را جویا بود و مهم این بود که اصالت برنامه گل‌ها در تکرار گذشته‌ها نبود، بلکه ابتکار و خلاقیت در آن وجود داشت در انتخاب شعر برای تلفیق با موسیقی و حتی در مورد تک تک سازها پیرنیا دقت خاصی داشت جالب این برنامه گل‌ها مخاطب خاصی نداشت بلکه همه اقشار جامعه آن را دوست داشتند طبق آماري که در همان زمان گرفته شد از هر هزار نفر شصت نفر از علاقه‌مندان این برنامه بودند.

بیژن پیرنیا، فرزند مرحوم پیرنیا نیز در این گردهم‌آیی سخنانی در مورد پدر ایراد کرد و سپس مهندس همایون خرم آهنگ‌ساز برنامه گل‌ها و عضو

چیزی به نام موسیقی پاپ

امیر پورریاب

هر روز صدای تازه‌ای را می‌شنویم و هر روز نواری از یک خواننده نوظهور به بازار می‌آید و پشت‌سرش عکس و تصویلات و مصاحبه. این‌ها از کجا آمده‌اند؟ در مکتب کدام استاد خواندن را آموخته‌اند؟ و چگونه ناگهان بی‌هیچ سابقه‌ای به یک خواننده مطرح تبدیل می‌شوند؟ آیا برای خواننده شدن نیاز به آموزش نداریم؟ آیا فقط داشتن ته صدایی که گوش آزار نباشد برای خواننده شدن کافی است؟ و آیا از میان همه آن‌ها که امروز خواننده‌اند و نوارهایشان در بازار دست به دست می‌شود، یکی ماندگار خواهد شد؟ یکی مثل بنان، مثل فاخته‌ای مثل شجریان و... شاید اصلاً قرار نیست چنین باشد و شاید مقایسه کردن خوانندگان «پاپ» با کسانی که در عرصه موسیقی و آواز استخوان خرد کرده‌اند درست نباشد، اما به هر حال در موسیقی پاپ هم باید صدای ماندگاری داشته باشیم آیا در میان این همه هیاهو، می‌توان آن صدای ماندگار را یافت.

واقعیت این است که خواننده شدن هم مثل بسیاری دیگر از کارهایمان بیشتر براساس رابطه است تا ضابطه.

فساد فرهنگی

دکتر حسن ریاحی عضو شورای عالی موسیقی می‌گوید: دانشجویان رشته موسیقی که با زحمت زیاد و گذشتن از سد کنکور به شوق آموختن موسیقی به شکل آکادمیک وارد دانشگاه شده‌اند بیش از همه از این نابه‌سامانی رنج می‌برند. آن‌ها دل سرد و بی‌انگیزه شده‌اند و وقتی علت این دل‌سردی را از آن‌ها می‌پرسیم می‌گویند: وقتی خیلی‌ها به راحتی و بدون داشتن دانش آکادمیک و بدون این که زحمت چندانی کشیده باشند



خواننده می‌شوند چرا ما باید برویم و این مراحل را طی کنیم. به نظر من این حقیقتی است که اگر به آن توجه نکنیم باعث فساد فرهنگی می‌شود. به همین دلیل ما پیشنهاد کردیم که هر کسی می‌خواهد خواننده بشود باید دست کم مسایل مقدماتی موسیقی را بداند. این روش حتی به نفع خود خواننده است چون کسی که سولفز و تئوری موسیقی را بداند بهتر می‌خواند و بهتر اجرا می‌کند. اگر شجریان به یک خواننده ماندگار تبدیل شده و شجریان شده است به خاطر دانش موسیقی‌اش شجریان شده. به نظر من موسیقی پاپ، یک موسیقی دوره‌ای است. چیزی مثل ادکلن، شما اگر ادکلن بزنید تا مدتی بوی آن را احساس می‌کنید ولی بعد این بو از بین می‌رود، اما اگر یک خواننده دانش این کار را داشته باشد کارش ماندنی خواهد شد. اما متأسفانه بسیاری از جوان‌های ما درس و دانشگاه را رها می‌کنند و می‌گویند می‌رویم خواننده بشویم یا مثلاً نوازنده و فکر می‌کنند کار به همین ساده‌گی است. البته ممکن است این افراد طی یکی دو سال چیزی یاد بگیرند و به موفقیت‌هایی هم برسند اما کارشان بنیادی نیست و خیلی زود از میدان خارج می‌شوند و آن وقت ما با گروهی از جوانان سرخورده در موسیقی روبه‌رو هستیم که در این رشته به هیچ جا نرسیده‌اند و من مطمئنم برای کسانی که در زمینه موسیقی پشتوانه علمی ندارند آینده روشنی وجود نخواهد داشت.

خوب خواندن و درست خواندن

بازار آشفته موسیقی و افزایش حیرت‌آور تعداد خوانندگان که اکثراً بدون پشتوانه علمی و فقط به صرف داشتن صدایی تقریباً خوش به صحنه آمده‌اند سرانجام مسئولان را به فکر وا داشت که برای خواننده شدن ضوابطی را تعیین کنند تا دست‌کم کسانی که می‌خواهند پا به این عرصه بگذارند از اصول ابتدایی این کار آگاه شوند و دست خالی به میدان نیایند و در راستای همین برنامه‌ریزی است که از سوی شورای عالی موسیقی، از داوطلبین خوانندگی امتحان سولفز گرفته می‌شود.

حسین مهرجردی رئیس گروه نظارت و ارزشیابی مرکز موسیقی در این مورد می‌گوید: «ما در مورد موسیقی پاپ و در مرحله ارزشیابی سعی

• وقتی که برای خواننده شدن ضابطه‌ای وجود نداشته باشد هر جوانی با یکی دو دنگ صدا و استعداد تقلید می‌تواند خواننده شود

• دروازه‌های باز به روی داوطلبان خوانندگی باعث شده است که دانشجویان رشته موسیقی و آواز که دانش این کار می‌آموزند پشت درهای بسته جا بمانند

می‌کنیم جدی‌تر عمل کنیم و طبق برنامه تدوین شده از خوانندگان موسیقی پاپ که می‌خواهند رسماً وارد عرصه خوانندگی بشوند در مرحله اول تئوری موسیقی و سولفز را امتحان می‌گیریم و کسانی که در این مرحله کارشان مثبت ارزیابی شود وارد مرحله دوم می‌شوند که تست صداست چون خواننده هم باید درست بخواند هم خوب بخواند.

واقعیت این است که طی چند سال اخیر شمار زیادی از جوانان و حتی افراد میان‌سال به خوانندگی رو کرده‌اند و خیلی‌ها هم خیلی زود به شهرت رسیده‌اند و بازار پر است از نوارهای این خوانندگان نوظهور اما...

برخی از این خواننده‌ها شهرت خود را مدیون شباهت صدایشان به خوانندگانی هستند که به خواننده لوس آنجلسی معروف شده‌اند و عجیب این است که هر یک از لوس آنجلسی‌ها یک مشابه داخلی هم دارند که حتی شعرهایی را هم که برای خواندن انتخاب می‌کنند، همان حال و هوایی را دارد که شعرهای لوس آنجلسی‌ها و در واقع آن چه که اینان عرضه می‌کنند نه یک اثر اصل بلکه بدلی از آثاری است که خود آن‌ها هم عمدتاً از نظر هنری هیچ ارزشی ندارند.

به گفته یک کارشناس موسیقی بسیاری از این خوانندگان بدل، صدا و استعداد خوبی برای خوانندگی دارند اما درست به همین دلیل که سعی می‌کنند شبیه دیگران باشند کارشان بی‌ارزش می‌شود. البته به نظر من علت تقلید از خوانندگان لوس آنجلسی دو چیز است یکی آسان بودن کار و دیگری استفاده از شهرتی که بعضی از این خواننده‌ها در بین جوانان دارند، اما من مطمئنم که این تقلید به ضرر مقلدین تمام خواهد شد و

شانس این را که این‌ها با صدای خودشان به موفقیت‌های بیشتری برسند از آن‌ها می‌گیرد واجب است باشد.

امتحان خوانندگی

حسین مهرجردی می‌گوید: در چند سال اخیر تجربه‌ای از موسیقی پاپ مطرح شد و به لحاظ شرایط و وضعیت خاصی که موسیقی پاپ داشت. به این تجربه نیاز داشتیم و در دو سه سال اخیر در واقع این دوره تجربه طی شد و در نتیجه بازنگری‌هایی در سیاست‌گذاری و شیوه کار پیش آمد. ما در دو مقطع اساسی با کارشناسی‌هایی که انجام شد دو اقدام اساسی انجام دادیم. اقدام اول این بود که کسانی که وارد عرصه موسیقی می‌شوند، کارشان تعریف شده باشد، یعنی ما باید بدانیم یک خواننده چه ویژه‌گی‌هایی باید داشته باشد و این کار با بررسی‌های دقیق و تشکیل جلسات متعدد انجام شد. اقدام بعدی این بود که طرحی برای خوانندگان پاپ و خوانندگان سنتی تهیه شود و براساس آن از داوطلبان خوانندگی پاپ امتحان بگیریم. در یک مرحله تئوری موسیقی و در مرحله بعد تست صدا این طرح در

واقع برای اصلاح موسیقی پاپ است چون موسیقی پاپ به دلیل عامه‌پسند بودنش و بازده اقتصادی که دارد تمایل به آن بیشتر است و متأسفانه خوانندگانی که شرایط لازم را برای خواننده شدن ندارند به طرف موسیقی پاپ می‌روند که این کار مسلماً تبعات خوبی ندارد و به همین دلیل ما طرحی را به اجرا گذاشته‌ایم که حداقل ۶ ماه برای ارزیابی آن وقت لازم است و این طرح فقط به خاطر اصلاح موسیقی پاپ است البته من فکر می‌کنم که تا به حال هم نتایج خوبی از این کار گرفته‌ایم.

شانس و تقلید

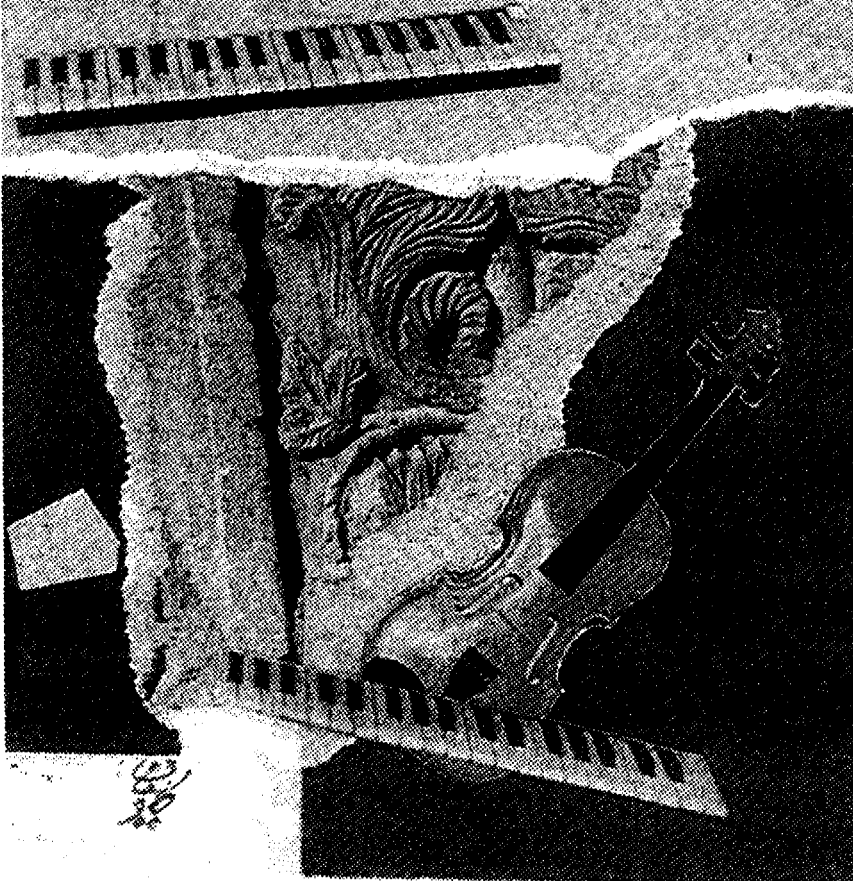
واقعیت این است که موسیقی پاپ به دلیل علاقه جوانان نسبت به این نوع موسیقی عرصه گسترده در عین حال وسوسه کننده‌ای برای جوانانی است که خودشان احساس می‌کنند صدای خوبی دارند و می‌توانند خواننده باشند.

در حالی که موسیقی پاپ به عنوان نوعی از موسیقی که راحت‌تر می‌تواند با مخاطب ارتباط برقرار کند اصول و ویژه‌گی‌هایی دارد که بسیاری از خوانندگان جوان که به آن می‌پردازند شناختی نسبت به آن‌ها ندارند و در نتیجه کاری که ارائه می‌دهند نمی‌تواند کاری ارزشمند و اصیل تلقی شود و به همین علت یک خواننده و آثارش بعد از مدت کوتاهی به فراموشی سپرده می‌شوند و خواننده‌های دیگر با ترانه‌ای دیگر جای او را می‌گیرند و به همین دلیل کسانی که طی سه چهار سال اخیر به عنوان خواننده پاپ و به نوبت به شهرت رسیدند و گل کردند به سرعت جای خود را به تازه‌واردها دادند و عقب نشستند.

● محسن پدیدار، هنرآموز موسیقی در مورد آن چه به عنوان موسیقی پاپ در جامعه مطرح و شناخته شده است می‌گوید بسیاری از آثاری که امروز اجرا می‌شود آن قدر ضعیف است که واقعاً

نمی‌توان آن را به عنوان یک اثر موسیقایی ارزیابی کرد، اما نسل جوان ما به دلیل این که شناختی از موسیقی ندارد و فقط به صرف شاد بودن یک اثر به طرف آن کشیده می‌شود از این اجراها استقبال می‌کند و همین استقبال باعث به شهرت رسیدن خواننده‌هایی می‌شود که واقعاً خواننده نیستند، اما این شانس را داشته‌اند که با یکی دو دانگ صدا و با استعدادی که در تقلید صدای بعضی از خوانندگان دارند و مهم‌تر از همه با برخورداری از رابطه به عنوان خواننده وارد عرصه موسیقی بشوند که به نظر من با این کار واقعاً هم به خودشان هم به موسیقی پاپ و هم به مخاطبان‌شان خیانت می‌شود و بالاخره یک مرجع و سازمانی باید باشد که به این کار سر و سامان بدهد. و دست کم باید جایی وجود داشته باشد که اگر کسی خواست خواننده بشود مورد امتحان قرار بگیرد وگرنه تا چند سال دیگر من فکر می‌کنم نصف بیشتر جوانان‌های ما خواننده خواهند شد و در جایی که نصف جوانانش خواننده باشند کسی برای شنیدن صدای آن‌ها نخواهد ماند.

البته در آشفته بازار موسیقی پاپ مسایل



جزیره کیش برنامه داشتیم و اتفاقاً صاحب یکی از شرکت‌های تولید نوار از برنامه‌ها خوشش آمد و به این ترتیب اولین کاست ما به بازار آمد و با استقبال خوبی هم روبه‌رو شد.

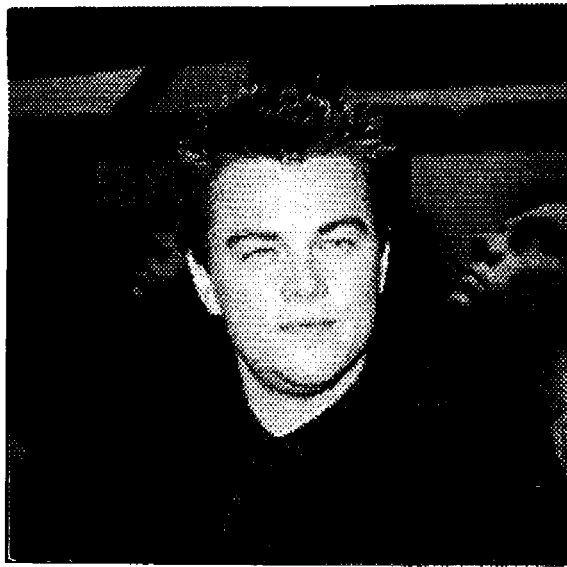
همین شخص در مورد سابقه کار اعضای گروهش تنها به این نکته اشاره می‌کند که آن‌ها هر کدام سازی می‌زده‌اند و بعد هم دور هم جمع شده‌اند و تشکیل یک گروه موسیقی داده‌اند و البته در این مصاحبه هیچ اشاره‌ای به سابقه آموزشی این گروه و این که برای وارد شدن به عرصه موسیقی چه دوره یا دوره‌هایی را دیده‌اند نمی‌شود. زیرا آن چه مطرح است این است که اثری اجرا شود مورد استقبال قرار بگیرد و معیار خوب یا بد بودنش هم همان خواست مردم است ولاغیر. بنابراین آیا می‌توانیم انتظار داشته باشیم که در عرصه موسیقی مثل بسیاری دیگر از عرصه‌ها دوغ و دوشاب یکی نشوند و آن‌ها که واقعاً استعدادی دارند و آموزشی دیده‌اند پشت درنمانند و عرصه خالی به جولانگاهی برای بی‌مایه‌ها تبدیل نشود؟

دیگر نیز وجود دارد و فقط این خوانندگان خلق الساعه نیستند که این بازار را شلوغ کرده‌اند. اگر نگاهی از سر دقت به در و دیوارهای شهر بیاندازید، شمار زیادی آگهی‌های دست‌نویس و یا چاپ شده را خواهید دید که داوطلبان خوانندگی و ایضاً نوازندگی را به آموختن این هنر در کلاس‌های خصوصی و نیمه خصوصی دعوت می‌کنند و البته کسی هم نیست که بگوید آیا این آموزشگاه‌های هنری توان و صلاحیت آموزش دادن را دارند. یا نه و آیا جوانان مشتاقی که در آرزوی خواننده شدن و چاپ شدن عکس‌هایشان در پوسته‌های قد و نیم‌قد به این آموزشگاه‌ها می‌روند واقعاً چیزی می‌آموزند یا این که فقط وقتشان را تلف می‌کنند و بعد هم به دنبال رابطه‌ای می‌گردند تا دست آن‌ها را بگیرد و پایشان را به عرصه خوانندگی باز کند.

کدام سابقه

مدیر یکی از گروه‌های موسیقی که از قضا نوارهای پرفروشی را هم وارد بازار کرده است در مصاحبه‌ای با یکی از نشریات گفته بود: ما در

گرم شدن زمین را دریابیم



گرداندگان مراسم روز زمین که هر ساله از سوی طرفداران حفظ محیط زیست در آمریکا برگزار می‌شود در سال ۲۰۰۰ دی‌کاپریو بازیگر معروف فیلم کشتی تایتانیک را به عنوان اداره‌کننده این مراسم برگزیدند و این انتخاب در واقع ترفندی بود برای جلب توجه جهانیان به اهمیت مسایل زیست محیطی.

این مقاله متن سخنرانی دی‌کاپریو در مراسم روز زمین است که در سال ۲۰۰۰ برگزار شد و بعد از برگزاری مراسم متن آن در تایم به چاپ رسید. دی‌کاپریو در این سخنرانی از مردم جهان خواست خطر نابودی محیط زیست را جدی بگیرند و بیش از آن چه نشان می‌دهند نگران حفظ سلامت محیط زندگی خود باشند.

برای من افتخار بزرگی است تا برگزاری روز زمین ۲۰۰۰ را اداره کنم. به ویژه برای آن که کانون اصلی مبارزه برای حفظ محیط زیست در این سال مقابله با گرم شدن جهان است. گرم شدن جهان شاید بی‌مسماترین نام برای هزاره‌ی نو باشد. کلمه‌هایی چون گرم و گرمی و گرم شدن همواره احساس خوشایندی در ما ایجاد می‌کنند، حال آن که در این جا گرم شدن نام خطری است که آینده‌ی سیاره‌ی ما و تمام موجودات‌اش را به تهدید کشیده است: خطری بی‌سابقه و درخور توجه‌تر از هر چیزی.

این هزاره‌ی نو ما را بر لیمه‌ی تاریخ قرار داده است و غفلت ما سقوط در پی خواهد داشت. اگر باز هم از این موضوع، گرم شدن جهان، غافل بمانیم، حتماً دچار آثار سخت و دردناک دگرگونی‌های آب و هوا در گستره‌ی جهان خواهیم شد.

اخیراً با دیدن مقاله‌ای در یک مجله سخت تکان خوردم، مقاله‌ای بود درباره‌ی گرفتاری که جزایر کربیاتی (Kiribati) با آن روبرو هستند. برای آنهایی که شاید هنوز این نام را نشنیده‌اند، باید بگویم که کربیاتی نام دسته‌ای از جزایر گمنام اقیانوس آرام است که اتفاقاً همین روزهای اخیر یک دفعه معروف شد، زیرا شرقی‌ترین گوشه‌ی دنیا بود که پیش از دیگر نقاط جهان

طلوع آفتاب هزاره‌ی نو را نظاره کرد و ما نیز در تلویزیون آن جا را تماشا کردیم. این جزایر - شاید بدفیرام - نه تنها با باد و توفان و خشک‌سالی‌ها دست به گریبان‌اند، بلکه مشکل اصلی در آنجا این است که بالا آمدن سطح

اقیانوس دارد خشکی را می‌فرساید و ناپدید می‌کند. این جزیره‌نشینان رقصان که ما بر صفحه‌ی تلویزیون دیدیم‌شان، ای بسا که اکنون به خیل پناهندگان زیست‌محیطی درآمدند باشند. آنچه که به عنوان متن سخنرانی دی‌کاپریو در روز زمین در پرفروش‌ترین مجله اروپا به چاپ رسیده شاید به اندازه ارزش تبلیغی این پیام، یادآور این نکته باشد که هنر و هنرمند تا چه حد می‌توانند در تغییر مسایل مختلف جامعه تأثیر داشته باشند و این مسئله‌ای است که در همه‌جای دنیا و با هر فرهنگی تغییرناپذیر است. اما فرهنگ استفاده از این ارزش و محبوبیت در نزد مردم در همه‌جای دنیا یکسان نیست. دی‌کاپریو شاید از نظر بسیاری از مردم دنیا یک جوان خوش چهره و سیکس‌پک باشد اما حضور در مراسم روز زمین و متن سخنرانی‌اش شاید بیش از هر چیز ارزش توانایی تجزیه و تحلیل موقعیت‌ها را در این هنرمند نمایان می‌کند و تصویر زیبایی از یک هنرمند با مطالعه با چهره‌ای زیبا و توان بازیگری بالا را به نمایش می‌گذارد. این سناریو گویا مقدر شده تا در مقیاس بسیار بزرگ‌تری از جهان پیایی به اجرا درآید. آثار پیش‌بینی شده‌ی گازهای گل‌خانه‌ای بر جو یک سلسله دگرگونی‌های آب و هوایی را در بر می‌گیرند، از جمله، توفان‌های شدیدتر از پیش، گردبادها و سیل‌ها، علاوه بر این‌ها، بی‌رنگ شدن صخره‌های مرجانی، آب شدن پوشش‌های یخ در قطب، گسترش بیماری‌های گرمسیری که از حشره‌ها زاده می‌شوند، و بسیاری دیگر از این دست، آفت‌هایی‌اند که باید انتظارش را داشته باشیم.

سی سال پیش در آمریکا، در ۱۹۷۰، روز زمین و پیامد آن قانون هوای پاک (در ۱۹۷۰) انگیزه‌هایی در سطح جهان پدید آوردند که نتایج مثبتی برای

محیط‌زیست داشت. بعضی دولت‌ها اقدام‌هایی صورت دادند، مثلاً، حذف سرب از بنزین و پالودن کارخانه‌های تولید نیرو. اکنون وقت آن رسیده تا گام بعدی را برداریم: گامی برای حفظ منابع انرژی و به سوی انرژی پاک؛ یعنی همان کاری که در ۱۹۷۰ در مورد هوای پاک انجام شد. خوش‌بختانه کارهای زیادی می‌توانیم انجام دهیم، کارهایی که روز زمین ۲۰۰۰ پافشارانه درصدد انجام آن‌ها است.

یکی از مهم‌ترین و فوری‌ترین کارهایی که می‌توانیم انجام دهیم، به کارگیری ماشین‌هایی است که با سوخت مؤثر کار می‌کنند، اتومبیل‌هایی که میزان سوخت‌گاز در آن‌ها بالا است، مواد سمی کم‌تری در فضا منتشر می‌کنند و گازکربنیک کم‌تری تولید می‌کنند، همان‌گازی که مسبب اصلی گرم شدن کره‌ی زمین است. اتومبیل‌های دی‌موتوره که هم موتور الکتریکی و هم بنزینی دارند روانه‌ی بازار می‌شوند. استفاده از وسیله‌های نقلیه‌ی عمومی و کنترل وسایل نقلیه نیز راه‌هایی هستند برای کاهش مصرف سوخت.

و البته، ما می‌توانیم بخشی از روز زمین در ۲۲ آوریل سال ۲۰۰۰ باشیم. این بزرگ‌ترین روز زمین است که تا به حال به خود دیده‌ایم. رویدادهایی در هر منطقه‌ی زمانی این سیاره رخ خواهند داد، در شهرهایی چون نیویورک، لندن، لس‌آنجلس، توکیو، تل‌آویو و مانیل. این رویدادها روز زمین را به جشن بیست و چهار ساعته و پیوسته‌ای تبدیل خواهند کرد. و برای من افتخار است که رویداد روز زمین ۲۰۰۰ را در واشنگتن اداره کنم. وقت آن است تا پیامی برای سیاست‌گذاران و شرکت‌ها و صنایع بفرستیم، پیامی که نتوانند آن را نادیده بگیرند.

درآمدی بر مفهوم فرهنگ

عمومی

● تألیف: دکتر احمد رجبزاده

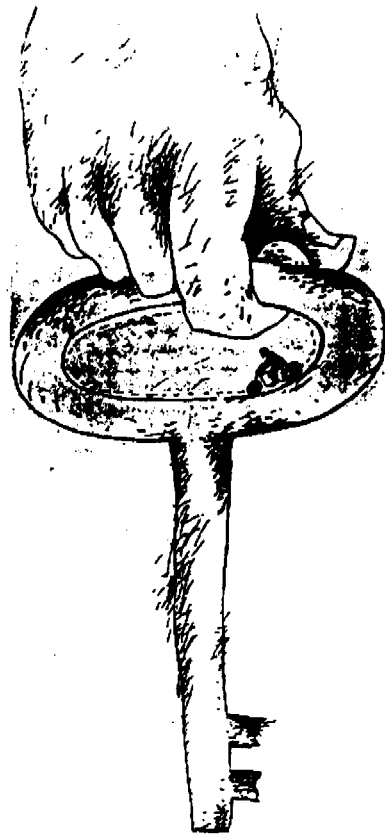
مروری بر آنچه در مورد فرهنگ و فرهنگ عمومی گفته می‌شود، نشان می‌دهد که درک واحدی از این مفاهیم وجود ندارد. دست‌اندرکاران علوم اجتماعی، بعضاً با افزایش تعداد تعاریف فرهنگ، که گاه با بیانی افتخارآمیز هم از آن یاد می‌شود، با تأکید بر تعدد تعاریف - این بازار را آشفته‌تر می‌سازند و سردرگمی در دستیابی به قدر متقنی را مشکل می‌سازند. تا جایی که اغلب افراد صلاح را در این می‌بینند که بدون اینکه به تعریف فرهنگ عمومی بپردازند، درباره آسیب‌ها و معایب، وجوه و راه حل‌های فرهنگ عمومی صحبت کنند.

اما نگاهی پدیدار شناسانه به این مفهوم نشان می‌دهد که با وجود تنوع در تعاریف جوهر واحدی به عنوان فرهنگ وجود دارد که در طول تاریخ این مفهوم در حق همه تعاریف، به صراحت یا تلویح، وجود دارد. از آنجا که مفهوم «فرهنگ» در معنای امروزی آن مفهومی است که در حوزه علوم اجتماعی ساخته و پرداخته شده، بررسی تاریخ آن هم با تاریخ تکوین علوم اجتماعی همراه است.

تعریف مفهوم فرهنگ

در قرون جدید با رشد علم (Science) در حوزه امور طبیعی و نتایج آن در زندگی انسان به تدریج حوزه طبیعیات از فلسفه جدا گردید. اما حوزه امور انسانی همچنان وابسته به فلسفه باقی ماند. تا اینکه اندیشمندانی به فکر دستیابی به معرفت علمی در حوزه امور انسانی افتادند که در رأس آنها، در حوزه علوم اجتماعی، باید از افرادی چون کنت و اسپنسر یاد نمود. این افراد براساس این تلقی که «امور انسانی مانند امور طبیعی هستند با پیچیدگی بیشتر، سعی کردند تا شاخه‌های علوم انسانی را شکل دهند که آن در حوزه روانی، روانشناسی رفتارگرا، در جامعه‌شناسی و اقتصاد، مکشافت پوزیتیویستی بود.

در مقابل این فرض مقبول (امور انسانی به مثابه امور طبیعی) گروهی از اندیشمندان آلمانی به مقابله برخاستند. آنها با بحث پیرامون این نکته که چه پدیده‌ای «انسانی» است، به نقش معنی و امر روحی در پدیده‌های انسانی، به عنوان جوهر وحدتی که پدیده انسانی را از پدیده طبیعی متمایز می‌سازد، اشاره داشتند. به اعتقاد آنها پدیده‌ای انسانی است و موضوع مطالعه قرار می‌گیرد که



◀ جوهر اصلی فرهنگ «معنی» یا «امر معنوی» است که در امر مادی تبلور یافته است

معنوی باشد. به عبارت دیگر از معنی تأثیر پذیرفته باشد.

قبول این اعتقاد نکته بعدی، تمایز اساسی علوم طبیعی و انسانی، را در پی داشت. به همین جهت در واژگان فلاسفه آلمانی از علوم روحی در مقابل علوم طبیعی یاد می‌شود. این دو حوزه تنها از جهت ماهیت متفاوت نبودند؛ بلکه روش بررسی آنها و هدف شناخت آنها هم متفاوت است. در علوم طبیعی، عالم برای فهم واقعیت در پی تعلیل و یافتن علتهاست. در حالی که در علوم روحی پژوهشگر در پی کشف معنی است. زیرا با کشف معنی حوزه امور انسانی مفهوم می‌شود. کشف معنی هم با روش تجربی علوم طبیعی میسر نیست. بلکه روش کشف معنی تفهیم و تفسیر است.

در گام بعدی، تقابل علوم روحی و طبیعی جای خود را به تقابل علوم فرهنگی و طبیعی داد. در واقع فرهنگ مفهومی بود که جایگزین امر روحی و معنوی شد. به همین جهت از فرهنگ در مقابل طبیعت یاد می‌شود.

دلیل این تغییر مفهومی این نکته ظریف بود که تفهیم و تفسیر چگونه میسر است؟ آیا از طریق درون‌بینی و شهود می‌توان به معنای‌ای که در نزد دیگران است دست یافت یا اینکه درون‌بینی و شهود فقط ما را به حیطه معنایی ذهن فردی هدایت می‌کند. به عبارت دیگر، ملاک تفهیم و تفسیر درست معنایی در نزد دیگران چیست؟ چگونه می‌توان به تفسیری عینی یا عینی‌تر، که دخالت ذهن فردی در آن به حداقل برسد، رسید. در راستای پاسخ به این سؤال بود که کانون توجه از روح به عنوان جوهری متمایز از جسم و ماده به آثار روحی (جلوه‌ها، بروزها) تغییر یافت. این آثار امور مادی بودند که مهر روح و معنی بر آنها حک شده بود و قلمرو پدیده‌های انسانی را تشکیل می‌دادند. فرهنگ برای نامگذاری این حیطه مورد استفاده قرار گرفت. از اینرو می‌توان گفت جوهر اصلی فرهنگ معنی یا امر معنوی است که در امر مادی تبلور یافته است. از آن جهت که مادی است قابل تجربه همگان است و از آن جهت که معنوی است باید تفهیم و تفسیر شود.

در مراحل بعدی، براساس این تلقی از فرهنگ، مفهوم فرهنگ به صورت مصداقی تعریف شد (تعریف تایلور) که امروز عمدتاً به آن استناد می‌شود

ذهن خود محصول فرهنگ است و بعد از دوره اکتساب حامل فرهنگ و یا مولد آن می‌شود

فرهنگ هر جامعه در یک زمان مشخص مجموعه معانی مورد قبول آن جامعه است

می‌شود و بعد از دوره اکتساب حامل فرهنگ و گاه مولد آن می‌شود. این وجه فرهنگ را می‌توان «فرهنگ درونی» شده نامید. فرهنگ درونی را روانشناسان از جهت انتقال معانی، تثبیت و تغییر آن مورد بررسی قرار می‌دهند. فلاسفه هم در افقی وسیع‌تر حوزه معانی را مورد کاوش قرار می‌دهند.

اموری چون اعتقاد، ارزش‌ها و گرایش‌ها که به عنوان فرهنگ یا بخشی از آن یاد شده است، حوزه‌ای از فرهنگ است که جایگاه اصلی آن درون یا ذهنیت افراد است که در قالب نمادها، همراه با تربیت، از نسلی به نسل دیگر منتقل می‌شود.

فرهنگ نمادی

هنگامی که فرهنگ در قالب نمادها ظاهر می‌شود، که از طریق آن تفهیم و تفهیم و آموزش انجام می‌گردد، می‌توان از جلوه دیگری از فرهنگ یاد نمود که با عنوان «فرهنگ نمادین (نمادی شده)» مشخص می‌گردد. آثار هنری، کتاب و نوشته از این نوعند.

فرهنگ نهادی

شکل دیگر بروز فرهنگ (معنی) بروز آن در رفتار فرد است. رفتار افراد در جامعه در ترکیب با هم و رسوب شدن در طی زمان اشکالی از رفتار را تثبیت می‌کند که از آن به عنوان نهاد یاد می‌شود. هنگامی که فرهنگ در

و به مجموعه مظاهر فرهنگی فرهنگ گفته و مساوی با آن قلمداد می‌شود. زیرا آن چه از نظر عالم اجتماعی قابل مطالعه بود، مظاهر و جلوه‌هاست و نه خود معانی. تایلور و دیگران که خود از پوزیتیویست‌ها (در مقابل تفهیمی‌ها) محسوب می‌شوند، به تدریج تأکید خود را از درک معنی برداشته و در بررسی فرهنگ روشی تجربی در پی گرفتند (مشابه علوم طبیعی). در حالی که از ابتدا هدف از مطالعه این امور دستیابی به معنا و روحی بود که در پی مظاهر فرهنگ وجود داشت.

در دهه‌های اخیر، مجدداً تأکید بر وجه معنوی فرهنگ و تلاش برای گذر از امور قابل تجربه به معنی غالب شده است. در میان جامعه‌شناسان نحله‌های فکری پدیدارشناسی و تعامل‌گرایان نمادی و در میان انسان‌شناسان افرادی چون گیرتس بروجه معنوی و درک معنی فرهنگ تأکید می‌کنند. گسترش رسانه‌ها نیز به تقویت این دیدگاه و طرح آن کمک رسانده است. زیرا حوزه ارتباطات عمدتاً با معانی، خلق، تولید و انتقال آن سروکار دارد؛ آن هم معنایی‌ای که از طریق نمادها منتقل می‌شود.

جلوه‌های مختلف فرهنگ

با این نگاه به فرهنگ (امر معنوی متجلی در حوزه طبیعی)، فرهنگ را می‌توان به چند وجه تقسیم نمود.

فرهنگ درونی شده

جایگاه اصلی معانی، ذهن افراد است. حیات درونی افراد در عین حال که خاستگاه معانی است، حامل معانی هم می‌باشد؛ فرهنگ در این حوزه نشو و نما می‌کند؛ تغییر می‌یابد و... اما خود ذهن محصول فرهنگی است که آموخته

اشکالی از رفتار تثبیت شود و مورد عمل قرار گیرد به آن «فرهنگ نهادی شده» گویند.

فرهنگ متبلور

فراتر از اینها، فرهنگ از طریق رفتار، تنها در قالب نهادها، که معنوی هستند و شکل رفتار را تعیین می‌کنند، تبلور نمی‌یابد. تغییراتی که انسان در طبیعت ایجاد می‌کند، از جمله ابزار و آثار، آنها هم ذهنیت انسان‌ها (معانی) را در خود حفظ می‌کنند. این مجموعه را می‌توان «آثار فرهنگی» نام نهاد که شامل ابزارها هم می‌شود. ماهیت آن‌ها مادی است و به کار عمل می‌آیند؛ بعد از خلق بیشتر امری مادی هستند تا معنوی؛ اما همیشه وابسته به حوزه معنا باقی می‌مانند.

با قبول این تقسیم‌بندی می‌توان فرهنگ را واقعیتی معنوی دانست که در چهار شکل تجربه می‌شود: درون (تجربه بی‌واسطه)، نماد (از طریق تجربه درونی و تجربه نماد به صورت تجربی)، نهادها و آثار (ابزار).

حوزه و گستره فرهنگ

با این تلقی، مفهوم فرهنگ کل حوزه زندگی انسانی را در بر می‌گیرد و مفهومی ویژه علوم اجتماعی نیست. بلکه فرهنگ موضوع کار فلاسفه، علمای رشته‌های مختلف و... است که هر یک شکل و یا حوزه خاصی از فرهنگ را مورد توجه قرار می‌دهند. اما هدف همه بررسی‌ها دستیابی به معانی است. از این رو انتظار می‌رود که یافته‌های فیلسوف، عالم اجتماعی و روانشناسی در حوزه یک فرهنگ حاصل مکمل یکدیگر و بازگوکننده یک واقعیت باشد.

براین اساس اگر بخواهیم تعریف تایلور را، که تعریف معمولی است، تحلیل کنیم، باید گفت تعریف وی تعریفی مصداقی است که مصداق‌های مختلف فرهنگ را در تعریف آورده است. این تعریف از آن جهت که همه مصداق‌ها در خود دارد کمتر مورد اشکال و اعتراض قرار می‌گیرد. اما از آن جهت که مصداق‌ها، از هر نوع را، در کنار یکدیگر قرار می‌دهد و وجه مشترک آن‌ها را، که ریشه در معنی داشتن است، مورد تأکید قرار نمی‌دهد، تعریف مناسبی نیست.

همچنین، بیان ویژگی‌هایی چون اکتسابی بودن، عام بودن و نظایر اینها، که عمدتاً در تعریف و یا بیان خصوصیات فرهنگ یاد می‌شود، وجوهی صوری است و نه محتوایی که اگرچه حوزه فرهنگ را از سایر حوزه‌ها تفکیک می‌کند، اما فرد را در

حوزه وسیعی از پدیده‌های ناهمگون (از اعتقاد و ارزش تا معماری و ابزار تولید) رها می‌سازد.

تعریف فرهنگ به معنای خاص (فرهنگی)

در تعریفی که از فرهنگ شد، جوهر فرهنگ مورد توجه قرار گرفت. در این معنی، شعر شاعر از مقوله فرهنگ است. این شعر هنگامی که در یک کتاب درج می‌شود، فرهنگ نمادین است و ممکن است برای هزاران سال باقی بماند. اما این به معنای آن نیست که جامعه‌ای که شاعر در آن زندگی می‌کند، این معانی را بپذیرد.

به همین جهت، در مقابل مفهوم عام فرهنگ، که جوهر فرهنگ را می‌رساند، باید مفهوم دیگری از فرهنگ مورد توجه قرار گیرد و آن **حوزه معنایی ای** است که هر جامعه‌ای می‌پذیرد و از آن حمایت می‌کند. براین اساس، فرهنگ هر جامعه، در یک زمان مشخص، مجموعه معانی مورد قبول آن جامعه است که برای حمایت از آن، در نهایت، از اجبار فیزیکی (زور) سود می‌جوید؛ برای درونی کردن آنها تلاش می‌کند (نهادهای آموزشی به وجود می‌آورد)؛ نهادهای خود را براساس آن معانی شکل می‌دهد و نمادهای نشان دهنده آن معانی را تقویت می‌کند. در اینجا، فرهنگ معانی خاصی می‌یابد و به مجموعه‌ای از معانی در حوزه وسیع فرهنگ (به عنوان یک مقوله) اطلاق می‌شود.

در بیان بسیاری از مردم‌شناسان و جامعه‌شناسان، فرهنگ چنین تعریفی دارد (از جمله تعریف روشه). ویژگی‌هایی که بعضاً برای فرهنگ یاد می‌شود، ویژگی‌های فرهنگی به این معنی است. از جمله نظام‌مند بودن، نهادی بودن... برای اجتناب از اختلاط معنایی این معنای فرهنگ را با عنوان «نظام فرهنگی» مشخص می‌کنیم. دلیل این نامگذاری آنست که در هر جامعه‌ای مجموعه‌ای از معانی مورد قبول وجود دارد که اجبار اجتماعی از آن حمایت می‌کند. در این مجموعه بعضی معانی، اصلی و بعضی فرعی هستند. اما بنابه وحدت جامعه این معانی از نظامی سیستمی پیروی می‌کنند و شکل نسبتاً منظم به خود می‌گیرند و شکل یک نظام را دارا هستند. به همین جهت به آن می‌توان «نظام فرهنگی» گفت.

تلقی افراد از فرهنگ به عنوان «هویت جمعی» (در تعریف فرهنگ)، «تمایز بخش جوامع از هم» امری که در همه وجوه زندگی اجتماعی ساری و

جاری است، «امری که مقوم نهادها محسوب می‌شود» و نظایر این تعاریف، ناظر به این معنا از فرهنگ است. در این معنی فرهنگ (نظام فرهنگی) مبنای شکل‌گیری و تداوم هویت جمعی و جامعه است.

تعریف فرهنگ عمومی

وجه تمایز یک نظام فرهنگی از فرهنگ‌های دیگر و حوزه‌های معنایی یک فرهنگ، اجباری است که از آن حمایت می‌کند. اما این اجبار، به بیان دورکیم، سطوح مختلفی دارد: از فشار روانی ناشی از بی‌توجهی افراد و یا عدم توجه تا مجازات اقتصادی (جریمه)، اجبار فیزیکی (زور) و تنبیه بدنی. در یک تقسیم‌بندی می‌توان حوزه اجبارهایی را که در نهایت دولت و حکومت از آن حمایت می‌کند، از حوزه اجبارهایی که افراد برای حمایت از ارزش‌ها و اعتقادات خود از آن سود می‌جویند متمایز نمود.

حوزه‌ای از معانی و فرهنگ را که اجبار حکومتی از آن حمایت می‌کند حوزه رسمی فرهنگ (نظام فرهنگی) و حوزه‌ای از معانی و فرهنگ را که اجبار اجتماعی (اجبار اعمال شده از سوی آحاد افراد) از آن حمایت می‌کند، حوزه عرفی فرهنگ (نظام فرهنگی) نامید.

از آنجا که عرف مفهومی است که در رشته‌های مختلف علوم انسانی به کار می‌رود و مفهومی است که گاه افاده معنایی محدودتر از آنچه در بیان بالا بود، می‌کند، می‌توان از تقابل ذکر شده به عنوان تقابل رسمی و غیررسمی، دولتی و مردمی هم یاد کرد و با تبدیل مفهوم مردمی یا غیررسمی به عمومی از «فرهنگ عمومی» در مقابل «فرهنگ رسمی» که دولت و نهادهای رسمی از آن حمایت می‌کنند یاد نمود.

بر این اساس، فرهنگ عمومی حوزه‌ای از نظام فرهنگی جامعه است که پشتوانه آن اجبار قانونی و رسمی نیست؛ بلکه تداوم آن در گرو اجبار اجتماعی اعمال شده از سوی آحاد جامعه و تشکل‌ها و سازمان‌های غیردولتی (غیررسمی) است. برخلاف حوزه فرهنگ رسمی، که در نهایت اجبار فیزیکی از آن حمایت می‌کند، حوزه فرهنگ عمومی عمدتاً بر پذیرش و اقتناع استوار است و عدم پای‌بندی به آن مجازات، به معنای حقوقی کلمه، را در پی ندارد.

مفهوم فرهنگ عمومی در تقابل مردم - دولت (از لحاظ مفهومی) معنی پیدا می‌کند. هنگامی که دولت و حکومت با برنامه‌ریزی خود برای دستیابی

به اهدافی تلاش می‌کند و براساس ارزش‌های موردقبول عمل می‌کند، با حوزه‌های از فرهنگ (در همه اشکال آن: نمادی، نهادی، درونی و...) مواجه می‌شود که با این اقدامات سازگار نیست. از طریق قانون و سایر ابزارهای اعمال قدرت هم قابل تغییر نیست. در چنین حالتی حوزه فرهنگ عمومی مکتشف می‌شود و خود را می‌نمایند. با توجه به نقش حکومت در جامعه که انسجام بخشی است، عدم تطبیق و همراهی فرهنگ عمومی با اهداف کلی نظام به عنوان «اصلاح فرهنگ عمومی» موردتوجه قرار می‌گیرد و حکومت با استفاده از مکانیزم‌های مختلف تلاش می‌کند تا فرهنگ عمومی را با اهداف کلی هماهنگ سازد.

مروری بر ادبیات مربوط به فرهنگ عمومی، که در چند سال گذشته در کشور شکل گرفته است، نشان می‌دهد مفهوم فرهنگ عمومی در بیان مسئولان کشور با معنای ذکر شده تطابق دارد. در بیانات مقام معظم رهبری، قرار گرفتن فرهنگ عمومی در کنار فرهنگ آموزشی، اشاره به اصلاح فرهنگ عمومی به عنوان تصحیح عادات، اخلاق، ملکات و روشهای زندگی مردم (سخنرانی در آذرماه ۶۸، مأخذ شماره ۶ مجله فرهنگ عمومی، مقاله کلیات درباره فرهنگ عمومی)، تقسیم‌بندی فرهنگ عمومی به وجوه بارز (لباس، شکل لباس و معماری) و اخلاقیات، بیان مصداق‌هایی چون وجدان کاری، خطرپذیری، احترام به بزرگترها، مهمان دوستی و جور بودن به عنوان مواردی از فرهنگ عمومی، اشاره ایشان به عدالت اجتماعی به عنوان ارزشی که دولت‌ها می‌توانند به آن تحقق بخشند، اما «به برکت یک فرهنگ صحیح در اذهان یکایک مردم قابل تعمیم نیست» (سخنرانی ۷۴/۴/۱۹) حاکی از آنست که فرهنگ عمومی در تلقی ایشان حوزه‌های از فرهنگ در کنار فرهنگ رسمی است که حکومت مفسر و متولی آن است.

سخنان آقای میرسلیم در مورد فرهنگ عمومی: «ما برای فرهنگ عمومی چیزی به نام «قانون» ننوشته‌ایم، و مصوبه‌ای هم از سوی دولت نداشته‌ایم، اما ظاهراً حاکم‌ترین قانون و مصوبه، همین فرهنگ عمومی است که یک قانون ننوخته و به عنوان یک تصویب نامه در متن جامعه مطرح می‌باشد» (فرهنگ عمومی شماره پنجم، زمستان ۷۲)، اشاره صریح به حوزه فرهنگ عمومی، به عنوان حوزه‌ای در کنار حوزه رسمی و قانون دارد. در سخنان دیگر دست‌اندرکاران فرهنگی هم

مطالبی مشابه می‌توان یافت.

با این تلقی، فرهنگ عمومی جزئی از نظام فرهنگی جامعه است که اجبار رسمی از آن حمایت نمی‌کند و در مقابل وجودی از فرهنگ قرار می‌گیرد که دولت برای حراست از آن در نهایت از اجبار فیزیکی (زور) استفاده می‌کند.

فرهنگ عمومی مانند کل نظام فرهنگی و فرهنگ، در چهار وجه ظاهر می‌شود: درونی، نمادی، نهادی و آثار. از این رو می‌توان رگه‌های فرهنگ عمومی را در همه این جلوه‌ها یافت.

فرهنگ عمومی در کنار فرهنگ رسمی، در حوزه‌های زندگی اجتماعی، خانواده، حکومت، اقتصاد و آموزش و پرورش و نظایر اینها حضور دارد. از این رو نمی‌توان آن را به حوزه مشخصی محدود نمود.

با تلقی ذکر شده از فرهنگ عمومی (تقابل آن با فرهنگ رسمی)، اکنون می‌توان تعاطلی و تأثیر این دو حوزه فرهنگ را بر هم، عوامل مؤثر بر تفسیر آن، مکانیسم‌های تحول و تفسیر، کارکرد آن در نظام اجتماعی، میزان تناسب آن را با فرهنگ رسمی مورد بررسی قرار داد و براساس این شناخت به تغییر و اصلاح آن پرداخت.

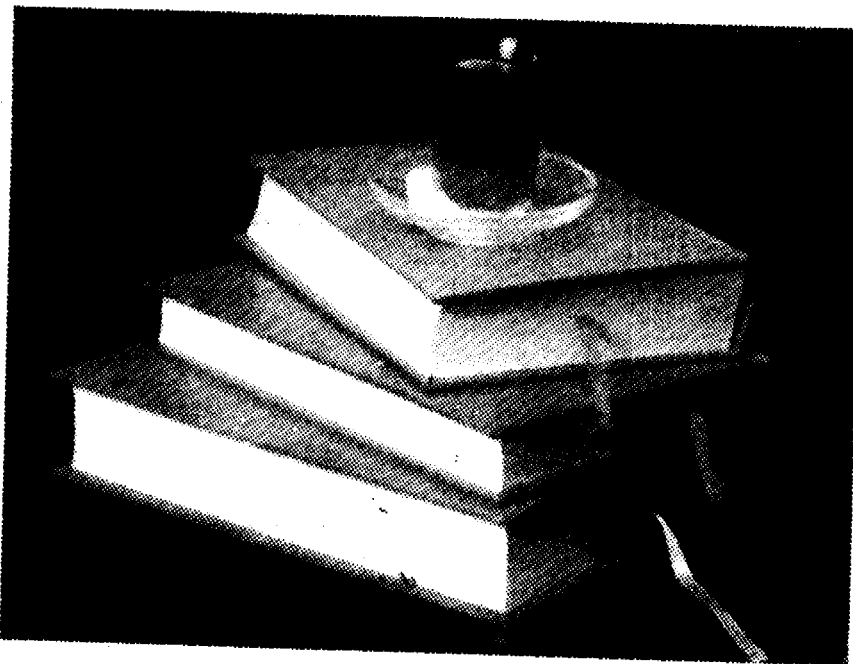
آنچه مسلم است، این که این حوزه زور بردار نیست و عمدتاً بر مبنای پذیرش و ایجاد نهادهایی خارج از دولت شکل می‌گیرد و تغییر می‌کند. به همین جهت، شورای فرهنگ عمومی بیش از پیش باید به حوزه غیررسمی توجه کند.

فرهنگ عمومی سازندگان و حاملان خاص خودش را دارد که بر بخشی از آنها دولت نظارت

به مفهوم فرهنگ کل حوزه
زندگی انسانی را
در برمی‌گیرد و مفهومی ویژه
علوم اجتماعی نیست، بلکه
موضوع کار فلاسفه و علمای
رشته‌های مختلف است

به فرهنگ عمومی در کنار
فرهنگ رسمی در حوزه‌های
زندگی اجتماعی، خانواده و
حکومت حضور دارد و
نمی‌توان آن را به حوزه
مشخصی محدود نمود

دارد، نزدیک شدن به فرهنگ عمومی و اصلاح آن از طریق بخشنامه میسر نیست. مصوبه قانونی برای فرهنگ عمومی گذراندن بدترین شکل برخورد است که با ویژگی‌های فرهنگ عمومی مبیانت دارد، بلکه تدبیر مدیریتی لازم دارد که باید با ایجاد مکانیسم‌های مناسب آن را تغییر داد.



تاتر، از دو نگاه

گفتگو با
آزیتا حاجیان
کارگردان و بازیگر تاتر

گفتگو امیر جاوید



آزیتا حاجیان ساده و صمیمی است و عاشق تاتر، این را به راحتی می‌شود از رفتار و گفتارش درباره تاتر فهمید.

قصدمان این بود که با حاجیان از احتضار تاتر حرف بزنیم، واقعیتی که احساس می‌شود اما راضی نشد. درست مثل آدم‌هایی که حاضر نیستند درباره مرگ عزیزی که در حال احتضار است حرف بزنند. به همین دلیل در شروع گفتگو تأکید کرد که مایل است که از تاتری سخن بگوید که زنده و پویاست. تاتری که می‌تواند و باید آینده روشنی داشته باشد و در واقع او بود که از همان ابتدا تکلیف خودش و ما را با این جملات روشن کرد:

– شنیدن این که تاتر به خاموشی می‌گراید برای من آزاردهنده است ما در این بیست سال عادت کرده‌ایم که با مشکلات تاتر کنار بیاییم و یاد گرفته‌ایم علیرغم همه دشواری‌ها و مشکلات امیدوار باشیم و تلاش کنیم که تاتر بماند و زنده و پویا هم بماند. تاتر هم مثل همه هنرهای دیگر به ناچار از سیاست‌های کلی تأثیر می‌پذیرد.

بازیگر باید بخش اعظم کودکی خود
را تا آخر عمر همراه داشته باشد.

راین هارت کارگردان آلمانی



دیروز و امروز و روزهای نیامده

بیعت می‌کنم

و شاید از همه آن‌ها بلندتر

و شاید از همه آن‌ها داغ دیده‌تر

و شاید از همه آن‌ها گریان‌تر

بر مزار کودکی‌شان می‌افتم

چه، آن چه را گشتند

همه زنده بودن ما را به یاد می‌توانست داشت

آزیتا حاجیان

● یعنی شما عامل اصلی شکوفا نشدن تاتر را تابعی از متغیر سیاست‌های کلی کشور می‌دانید؟

- من نمی‌خواهم به صورت یک قطعه‌نامه و با نگاهی کلی‌نگر درباره تاتر حرف بزنم. هنر از زمانی که کشاورزی شکل گرفت و مردم به ناچار در یک نقطه جغرافیایی ماندگار شدند به دوباره تقسیم شد یکی هنر ستیزه‌گرا و یکی هنر ستیزه‌گریز یا هنر محفلی. هنر ستیزه‌گرا که تکلیف‌اش روشن است، این نوع از هنر همیشه طالب رشد و پیشرفت است اما هنر ستیزه‌گریز در واقع تسلیم شرایط می‌شود و فقط به منافع خودش توجه دارد و این نوع هنر معمولاً مورد توجه کسانی است که ایستایی جامعه و عدم تغییر و تحول به نفع آن‌ها تمام می‌شود. اما هنر ستیزه‌گرا، هنری است که نمی‌تواند تسلیم شرایط موجود باشد و همیشه به آینده فکر می‌کند و می‌خواهد امروز را به نفع فردا دگرگون سازد. حالا در این جا ما باید نگاهمان را عمیق‌تر کنیم و ببینیم تاتر ما در مقوله کدام وجه این تقسیم‌بندی قرار دارد و در واقع ستیزه‌گراست و یا ستیزه‌گریز، در عین حال باید ببینیم عرصه برای نفس کشیدن این هنر تا چه حد مهیاست و تاتر ما در این عرصه تا چه حد می‌تواند هویت خود را پیدا کند. البته می‌شود جور دیگری هم فکر کرد و آن این که مثلاً ما باییم تاتر را همین‌طور که هست حفظ‌اش کنیم تا به قول شما یک کورسویی بزنند و به شرایطی که در این بیست سال به آن تحمیل شده تمکین کند.

● از نظر من هنر قطعاً و حتماً ستیزه‌گراست چون در غیر این صورت به ماهیتی ایستا تبدیل می‌شود و ایستایی برای هنر یعنی مرگ و حالا سؤال من این است که دست‌اندرکاران تاتر، برای زنده نگه داشتن تاتر به عنوان یک موجود پویا و فردانگر چه کرده‌اند، یا چه باید بکنند و اصلاً تاتر ما در حال حاضر در کجا ایستاده و هنرمندان تاتر در چه شرایطی هستند.

- برای این که بدانیم هنرمندان تاتر در طول این سال‌ها چه کرده‌اند، باید اول ببینیم چه قدر به آن‌ها اجازه کار و خلاقیت داده شده، تاتر هم مثل بسیاری دیگر از امور تابع مقتضیات سیاست است. در این بیست سال به جز تعدادی از هنرمندان قدیمی تاتر که شمارشان به انگشتان یک دست هم نمی‌رسد بقیه قدیمی‌ها در عرصه تاتر حضور نداشته‌اند و این دلایل زیادی دارد، محدودیت‌های سیاسی و فرهنگی دلیل اول است و بعد در مرحله دوم مسایل اقتصادی است و این که هنرمند تاتر نمی‌تواند فقط از این طریق زندگی‌اش را بگذراند. البته در این دو سه سال اخیر فضا تا حدی باز شده و عده‌ای از هنرمندان قدیمی و صاحب نظر تاتر به عرصه آمده‌اند اما اکثریت آن‌ها یا خانه‌نشین‌اند. یا به خارج از کشور رفته‌اند و بعضی این تک و توک آدم‌هایی که این جا مانده‌اند، آمدند، یک حرکتی کردند و رفتند، مثلاً حمید سمندریان آمد یک نمایش را اجرا کرد و رفت کنار و یا رکن‌الدین خسروی. چرا باید این آدم برود و در انگلیس تاتر

روی صحنه برود. آقای رفیعی در این چند سال به طور کژدار و مربز یک حرکت‌هایی داشته، یا بهرام بیضایی بعد از حدود ۱۹ سال بندار بند خشن را روی صحنه برد. اما این که چه باید کرد مقوله ساده‌ای نیست. هر هنرمندی به عنوان یک فرد خودش مسئولیت حرفه‌ای و اجتماعی‌اش را می‌شناسد و این که من بگویم چه کار باید کرد این درست نیست. اصلاً هنر با «باید» و «نباید» و دستورالعمل مغایرت دارد و اگر این ویژگی در هنر نبود اصلاً رشدی نداشت. هنرمند همیشه با دستورالعمل مسأله دارد. هنرمند آزاد است و باید آزاد باشد.

● منظور من این نبود که برای هنرمند دستورالعمل صادر بشود یا ببینند بنشینند و چارچوب تعیین کنند که هنرمند به این شکل رفتار کند یا به آن شکل، حرف من این است که در شرایط موجود واقعاً چه می‌توان کرد و چه کرده‌اند.

- من از شما می‌پرسم دوستان نویسنده و روزنامه‌نگار شما در این مدت و طی این بیست سال چه کرده‌اند تا بعد ببینیم هنرمند تاتر چه کرده است. هنر تاتر یک هنر زنده، پویا و تأثیرگذار است. البته حساسیت مسئولین اجرایی ما بسیار بالاست و ممکن است این حرف‌هایی که می‌زنم به ضرر من تمام شود، اما می‌گویم. ببینید، یک نمایش خوب درجه تأثیرگذاری بسیار زیادی دارد. هنر تاتر یک هنر فردی نیست، اجرای نمایش سالن می‌خواهد امکانات فنی می‌خواهد و اگر بخواهیم مخاطب بیشتری داشته باشیم این امکانات باید در اختیارمان باشد. خوب سالن هم که در اختیار دولت است. سالن خصوصی که نداریم و تاتر منافع مادی هم که ندارد پس هنرمند تاتر مجبور است از دولت کمک بخواهد و در نتیجه باید کارش تحت نظارت باشد و از زمانی که نمایشنامه را می‌نویسد تا آخر حتی در مرحله اجرا یک نظارت دولتی بر کار او حاکم است، این تکه باید عوض شود این دکور نباید باشد. این شخصیت زیادی است و... با وجود چنین شرایطی طبیعی است که دوستان تاتری ما نتوانند حرکتی انجام بدهند و خارج از چارچوب مقررات و سیاست‌های حاکم بر تاتر عمل کنند. از طرفی ما تعداد نمایشنامه‌نویسانمان کم است آقای بیضایی بیشتر سناریو می‌نویسد یا اکبر رادی که به هر حال حاصل کارش محدود است، چند تا نویسنده جوان هم داریم که از پنج تا کارشان دوتا را می‌شود پذیرفت و حُجَب همه این‌ها عرصه را برای بالندگی تاتر تنگ می‌کند. ما حتی از نظر بازیگر مشکل

داریم، آقای سمندریان می‌خواست گالیله را روی صحنه ببرد اما بازیگری که بتواند نقش گالیله را بازی کند، نداشت چون در این بیست سال بازیگر تربیت نشده که هیچ، بازیگر تربیت شده هم آن قدر روی صحنه نرفته که دیگر مسخ شده، وضعیت عمومی جامعه این است.

● شرایط اجتماعی قبول، اما گاهی به نظر می‌رسد که خود هنرمندان به خودشان در کارشان اهمیت نمی‌دهند.

- برعکس نظر شما من معتقدم که خیلی هم به خودشان و کارشان در تاتر اهمیت می‌دهند. چون اگر اهمیت نمی‌دادند اصلاً به طرف تاتر نمی‌آمدند. شما تاتر را با سینما مقایسه کنید، اگرچه این یک بحث دستمالی شده و تکراری است اما جا دارد که در این جا مطرح شود، که یک بازیگر تاتر بعد از ۶ ماه تمرین و اجرا چقدر دستمزد می‌گیرد و در سینما چقدر درآمد دارد و همان طور که گفتم شرایط اقتصادی هم با شرایط فرهنگی مرتبط است

● میزان دستمزد در سینما چندین برابر تاتر است،

پس نمی‌توان یک بازیگر جوان و مستعد را مجبور

کرد که برای نمایشی کار کند که درآمدش یک دهم یک

کار سینمایی یا تلویزیونی است

می‌خواهیم برویم، شما امروز می‌گویید ما بازیگر نداریم آن وقت برای فردای این تاتر چه فکری شده، کدام بازیگر تربیت می‌شود و کدام زمینه‌چینی برای تاتر فردا انجام شده است؟

چه طور ما می‌توانیم از آقایان مشایخی، نصیریان و داوود رشیدی انتظار داشته باشیم که با یک دستمزد مسخره مرتب تاتر کار کنند.

● خوب، مجموعه این شرایط یک گردابی به وجود آورده که تاتر دارد در آن غرق می‌شود و مسأله این است که با این وضعیت به کجا

- ببینید در جامعه‌ای که ثبات اقتصادی ندارد، قطعاً ثبات فرهنگی هم نمی‌تواند وجود داشته باشد و به خاطر همین عدم ثبات است که من نمی‌توانم برای آینده، حتی آینده نزدیک برنامه‌ریزی کنم و قدم بردارم. همه کارها تابع نظر شخصیت‌ها و سلیقه افراد شده است. وقتی من فکر می‌کنم ممکن است با رفتن یک آدم و آمدن یک آدم دیگر مسأله به کلی فرق کند، چه طور می‌توانم به فکر آینده باشم از آن طرف هم آموزش و پرورش ما با هنر به طور کلی و با تاتر عناد دارد و نه تنها قدمی برای پرورش استعدادها در این زمینه برداشته نشد، بلکه در عمل علیه تاتر و هنر حرکت می‌کنند. به طور اخص نمایشی بود به نام گرگ و میش که می‌توانست روی بچه‌ها تأثیر بگذارد و خیلی راحت این پیام را به آنها برساند که باید با هم متحد باشیم و... اما وقتی به آموزش و پرورش گفتیم بلافاصله صحبت از حذف و تعدیل شد، این قسمت را حذف کنید، حرکات فرمی را کم کنید، موسیقی را تعدیل کنید و در آخر هم گفتند همه بازیگران یا باید دختر باشند یا پسر و نمی‌شود دختر و پسر روی صحنه با هم باشند. این یعنی چه؟ این همه تأکید جنسی برای چیست؟ بچه‌ای که به سن بلوغ نرسیده از جنسیت چه می‌داند، آیا یک بچه نباید از طریق هنر بفهمد که یک موجودی مرد است و یک موجود دیگر زن، چرا این مسایل همیشه باید به صورت کلیف و کربه برای بچه‌ها مطرح شود تا بعد و در سنین ۱۷ و ۱۸ سالگی از راه‌های نادرست اکتشاف بکنند. چنین برخوردهایی با تاتر یک فاجعه است، آخر برای من عجیب است که یک هنر والا، هنری که می‌تواند اعتلا بخش ذهن یک بچه ۸ ساله باشد، همه چیزش در چارچوب جنسیت تعریف و واریسی بشود، به نظر من همین



رفتارها باعث شده که جامعه ما امروز از نظر ارتباط بین دو جنس به فاجعه رسیده فاجعه‌ای که برای خلاص شدن از آن حداقل باید بیست سال دیگر زمان را از دست بدهیم. شما به عنوان یک روزنامه‌نگار از آموزش و پرورش بپرسید در جهت رشد و اعتلای هنر چه کرده است در کشورهای دیگر بچه‌ها آموزش موسیقی می‌بینند با تاتر آشنا می‌شوند، نقاشی یاد می‌گیرند و وقتی به سن بلوغ رسیدند از جایی شروع می‌کنند که بیکاسو تمام کرد و خُب از جایی شروع می‌کنند که شکسپیر تمام کرد و ما خیلی از این‌ها عقب‌تر هستیم و نمی‌دانم چرا ما باید همیشه از فزون وسطا شروع کنیم - از طرف دیگر تربیت بازیگر سرمایه می‌خواهد و هرچه قدر هم که ما علاقه داشته باشیم نمی‌توانیم ضرورت‌های اقتصادی را نفی بکنیم. شما ببینید چند تالکلاس تربیت بازیگر دارد کار می‌کند؟ چه انگیزه‌ای آن‌ها را وادار به این کار می‌کند، تاکنون بیش از بیست آموزشگاه از من خواسته‌اند که بروم و مثلاً بازیگری تدریس کنم و همه این‌ها به جز یکی دومورد از نظر من دنبال این هستند که پولی به جیب بزنند و حاصل کارشان هم سر از سینما در می‌آورد بازیگرانی باتجربه دو ماهه و سه ماهه می‌روند جلو دوربین، البته بعضی هایشان هم خوب از کار در می‌آیند اما به هر حال هیچ کدام تجربه کافی برای بازیگری ندارند و اصولاً نمی‌دانند برای چه بازیگر شده‌اند، الان بسیاری از جوان‌های ما که ذهن خامی دارند حاضرند همه کاری بکنند که وارد سینما شوند. اما هیچ کس علاقه‌ای به آمدن به تاتر ندارد. خُب جوانی که به خاطر پول و شهرت می‌خواهد وارد سینما بشود از تاتر خوشش نمی‌آید چون نه پول دارد و نه شهرت آن چنانی و این است که خیلی از این جوانان آموزش‌دیده کلاس‌های هنری می‌شوند بازیگر یک بار مصرف.

● شما که این عقیده را دارید چرا بازیگر تاتر تربیت نمی‌کنید؟ و چرا تلاش نمی‌کنید که یک برنامه بنیانی برای این کار ریخته شود.

- ببینید! دوره فهرمان بودن و فهرمان‌پروری گذشته، من اگر بخوام کاری را شروع کنم باید به آینده خودم و آن کار مطمئن باشم. باید فکر کنم که امکان چنین کاری تاکی وجود دارد، اگر یک حمایت دولتی داشتیم و یا یک جریان پیرامونی با این حرکت موافق بود می‌شد فکر کرد که اگر من در راهی که آغاز کرده‌ام از بی‌پولی، تنهایی، خستگی و هزار بدبختی دیگر از کار افتادم یک نفر دیگر راه مرا ادامه می‌دهد. البته بحث من صرفاً در مورد دولت نیست اما به هر حال یک جریانی باید باشد که از این کار حمایت کند. اگر مردم، شورای شهر و

آموزش و پرورش بیایند کمک کنند تا یک جریان به وجود بیاید، دیگر این جریان با بی‌پول شدن من یا با خسته شدن و مردنم از بین نمی‌رود و حالا اگر من بدون در نظر گرفتن این مسایل کار را شروع کردم و به هر دلیلی کار ناتمام ماند، آن وقت به من می‌گویند: ابله! با توجه به شرایطی که پیش رویت بود چرا این کار را کردی.

● من اصلاً معتقدم بحث کمک دولت را کنار بگذاریم چون هنری که دولت بخواهد برای بقای آن وارد عمل بشود، می‌شود هنر دولتی. این جا بحث در مورد مردم است و شما برای جلب حمایت این مردم از تاتر و کشیدنشان به سمت سالن نمایش چه کرده‌اید؟

- مردم از نظر شما چه کسانی هستند؟ شصت میلیون آدمی که حداقل بیست میلیون نفر از آن‌ها، سلیقه هنری‌شان با سیاست‌های تلویزیون کانالیزه می‌شود و این مردم هم براساس سلیقه خودشان از من کار می‌خواهند و اگر کار من یک کمی بالاتر از سطح سلیقه عمومی باشد، حمایت نمی‌کنند، تنها کاری که خود من توانسته‌ام بکنم این است که پنج سال به طرف تلویزیون نرفته‌ام و برای آن کار نکرده‌ام، چون نمی‌خواهم در تحمیل سلیقه‌های نازل نقشی داشته باشم. من خودم را از محبوبیتی که تلویزیون می‌تواند به من بدهد محروم کرده‌ام فقط به همین دلیل، و بعد هم وقتی در کنار آدم‌های فرهنگی! می‌نشینم می‌بینم که عاشق فلان سریال تلویزیون هستند و یا می‌گویند: من می‌میرم برای فلان برنامه و در این جا من باید رنج بکنم و نمی‌توانم بگویم، خانم یا آقا، معیار شما برای یک برنامه خوب چیست. ما در چنین شرایطی نمی‌توانیم مثل هنرمندان تاتر در کشورهای دیگر رفتار کنیم، آیا واقعاً شما شرایط را به گونه‌ای می‌بینید که هنرمندان به عنوان پیش‌قراولان هنر ستیزه‌گرا پا پیش بگذارند؟

● به هر حال هنر همیشه باید یک قدم از جامعه جلوتر باشد؟

- من هم قبول دارم. اما این کار آسان نیست، هنرمند باید بتواند جامعه را به دنبال خودش بکشد و این کار ظرافت‌های خاص خودش را دارد. مردم ما خسته‌اند، روحیه‌شان کسل است و می‌خواهند با دیدن یک نمایش یا برنامه تلویزیونی تفریح کنند. قبول اما باید در خلال برنامه‌های نمایش تفریحی، حرفی هم داشته باشیم باید فکر او را به کار بیاندازیم و ما مجبوریم در تاتر تماشاچی را که آمده تاتر ببیند نگه داریم. و کاری نکنیم که نیمه کاره از سالن بزد بیرون، ما باید ذره ذره سلیقه مردم را تغییر بدهیم، اما وقتی تلویزیون سطح سلیقه‌ها را پایین آورده و تماشاگر را سهل‌پسند

کرده است، اگر همه هنرمندان هم جمع شوند نمی‌توانند با این رسانه رقابت کنند. من نمی‌گویم برنامه‌های تلویزیون مبتذل است اما در شأن مردمی که در دهه سوم انقلاب زندگی می‌کنند نیست، حالا اگر برای افغانستان بخش شود اشکالی ندارد و جالب این جاست که خیلی از هنرمندان تاتر هم ناچار به آن سمت کشیده می‌شوند.

● شما می‌گویید برای جذب مردم به سمت تاتر باید کمی به سلیقه آن‌ها نزدیک بشویم، بسیار خوب. اما خیلی از اجراهای تاتری ما به دلیل این که متن نمایش ریشه در فرهنگ ما ندارد با تماشاچی بیگانه می‌ماند. ما چقدر باید آثار دورنمات یا شکسپیر، یا پیرآندلو را تماشا کنیم. با این وضع چطور می‌توانید مردم را به سمت تاتر بکشید؟ از طرف دیگر هم عده‌ای دارند به خاطر جذب تماشاگر به سمت و سویی می‌روند که زمانی تاتر لاله‌زار رفت. چرا ما هیچ وقت حدوسط را نداشته‌ایم.

- ببینید، باز سؤال شما دو بخش دارد یکی موضوع جذب تماشاگر به هر قیمت یکی این که

◀ نمی‌خواهم از خاموشی تئاتر بگویم،

بیاید از پویایی آن حرف بزنیم

◀ مردم ما با رئالیسم راحت‌تر ارتباط برقرار

می‌کنند، اما دیگر دوره رئالیسم گذشته است

چرا ما به زمینه‌های شناخته شده فرهنگی مراجعه نمی‌کنیم.

من عرض کردم خدمتتان، این گونه جذب تماشاگر در شرایط فعلی، بسیار خطرناک است، یعنی دقیقاً مثل بندبازی می‌ماند، یک ذره این طرف بیاید می‌افتد، یک ذره هم آن سو برود، از آن طرف می‌افتد! و بعضی از کارگردان‌های ما دچار این افت و خیز می‌شوند و این قدر ذهنشان معطوف می‌شود به جذب مخاطب که کار می‌شود یک سیاه بازی رئال - مدرن - بی محتوا، این مساله را خود من هم به آن انتقاد دارم در عین حال که از دوستان هم دفاع می‌کنم چون کاری است بسیار مشکل و با ریسک بالا و شاید، مثل دوچرخه بازی که اولش که سوار می‌شوید خیلی قی‌قاز می‌روید تا یاد بگیرید، این مسائل قی‌قازی است که بعد از ۲۰ سال ما انجام می‌دهیم برای رسیدن به مقصود، باید این سه، چهار سال این حرکات انجام شود که در این نامعادلی‌ها، کم کم به حالت تعادل برسیم، نکته دومی که فرمودید که چرا به فرهنگ شناخته شده خودمان اتکا نمی‌کنیم... ببینید آقای بهرام بیضایی این را کار کرده، آقای مهدی هاشمی اخیراً کاری را ارائه داده‌اند با گروهی از دانشجویان به نام حسرت - آرزو - رویا، آقای محمد یعقوبی رقص کاغذپاره‌ها را کار کردند، نگاه کنید تمامی این آثار حقیقتاً ایرانی است، بندار بیدخش که اصلاً به ایران باستان مربوط می‌شود یعنی با خیلی از باورهای جمعی ما که با ما متولد می‌شود اتصال دارد ولی تماشاچی آن خسته می‌شد، کارگردانی بسیار عالی بود، متن بی نظیر و البته برای عامه مردم ما، هنرپیشه‌ها یعنی آقای مهدی هاشمی، پرویز پورحسینی فوق‌العاده بودند، یعنی همه عوامل درست بود ولی با مخاطب عام ارتباط برقرار نکرد...

● مشکل همین جاست، تماشاگر با اسم این نمایش هم مشکل دارد، نمی‌تواند با آن ارتباط برقرار کند، وقتی اسم آن را می‌بیند پیشاپیش این تصور را می‌کند که یکی از همان کارهای شبه روشنفکری است. اما در دهه ۴۰ و ۵۰ ما تاترهایی داشتیم که ایرانی بود و ملموس برای مردم، در آن زمان بلیط‌های تاتر سنگلج برای مدت‌ها بعد رزرو می‌شد.

- ببینید عین این نمونه را ما تقریباً در کار آقای هاشمی داشتیم، حداقل به لحاظ حسی، این جا بحث سبک و سیاق هم پیش می‌آید... نمایش‌های رئالیستیک با حال و هوای ما ایرانی‌ها همخوانی و همگونی دارد، مطمئن باشید حتی اگر شما کارهای برشت را هم بباید به صورت رئال کار کنید، مورد استقبال تماشاگر ما قرار می‌گیرد، ارتباط

برقرار می‌کند، مردم ما هنوز همذات‌پنداری مطلق را روی صحنه دوست دارند. این جا این بحث پیش می‌آید که هنرمند کنونی قرن بیست و یکم اروپا و سیزده - چهارده سال - چون گفتیم ما قبل از رنسانسیم - یک مقدار از سبک رئالیسم دور است چون احساس می‌کند آن چیزی که می‌خواهد بگوید در این محدوده جای نمی‌گیرد، نگاه کنید! نمی‌خواهم بگویم رئال کار کردن خیلی آسان است ولی چون ما مردمی هستیم که زندگی‌های مان رئالیستیک است، شاید خیلی راحت باشد که کار رئال روی صحنه ببریم چون آسان‌تر ارتباط برقرار می‌کند و کارمان هم در آخر حتماً به ملودرام کشیده خواهد شد چون این را هم خیلی استعدادش را داریم... حالا درست است مخاطب خوشش می‌آید ولی برای خود هنرمند، چیزی به همراه ندارد. شما کار خانم رخشان بنی‌اعتماد را ببینید، زیر پوست شهر را می‌گویم... یک کار مطلقاً رئالیستیک است، سرمان را اینور می‌چرخانیم، روی پرده سینما عین زندگی سکنه‌خانم را می‌بینیم و می‌گوییم به! به! به! چقدر خوب منعکس کرده... خوب خیلی عالی منعکس کردی ولی چه حرف جدیدی داری؟

به عنوان یک هنرمند چه چیزی ارائه کردی؟ آن رسالت هنرمندانه تو کو؟ این یعنی انعکاس جامعه فقط؟ خودمان دوباره بنشینیم توی سرمان بزنیم که ای وای پسر سکنه‌خانم این طور شد و آن طور شد! پس راه فرار کو؟! حرف جدید چی؟! حالا من می‌گویم برای هنرمند ما، رئالیسم، شاید دیگر جای تنگی است، شاید دنبال سبکی می‌گردند که به وسیله آن، چیزی را که در واقعیت دیده می‌شود و لایه‌های پنهانش را نمی‌بینیم، آن لایه‌های پنهان را نشان بدهند. خود من اعتقاد دارم که دیگر زمان مطلقاً رئال کار کردن گذشته است و جواب نمی‌دهد، من دلم می‌خواهد کانال‌های جدید ارتباطی پیدا کنم، که وقتی مادرم و عمه‌ام خاله‌ام یا سکنه‌خانم و محمد و جواد و هر کس دیگری می‌نشینند پای کار، از لحاظ هنری هم یک اکتشافی داشته باشند، حتی اگر مطلب من را نگرفتند وقتی می‌روند خانه با یک پدیده نوین آشنا شده باشند، البته این نظر شخصی من است...

● نگاه کنید! شما می‌فرمایید این سبک دیگر جواب خواست‌های شما را نمی‌دهد و علاقمندی به سبک‌های دیگری رو بیاورید ولی از طرفی، تماشاگر ما هنوز در همان حال و هوای رئالیستی باقی مانده، یعنی هنرمند او را با خودش نکشیده، شما حق دارید ولی تماشاگر ما هم حق دارد کار را بفهمد و با آن ارتباط برقرار کند...

- ببینید، تماشاچی ما در مقابل راه و

روش‌های غیررئال هم جواب داده، مثل عروسی خون لورکا که تماشاچی را کشید به تالار وحدت، با دایره گچی قفقازی، در حالی که به طور مطلق رئال نبود و واقعاً از این سبک پیروی نکرده بود. بزرگترین مطلب ایجاد ارتباط است، اگر سبک و سیاق جدید بتواند ارتباط برقرار کند مشکلی پیش نمی‌آید. سبک‌ها چندین بار تکرار می‌شوند، بعد آنها را کلاسه می‌کنند تا بشود سبک، مثلاً پیکاسو و برشت و استانیسلاوسکی از اول نیامدند بگویند که آقا من سبکم اسمش این است، حالا می‌خواهم کار کنم... اینها آمدند و آنچه را که در درونشان احساس می‌کردند به وسیله راه و روشی که خاص خودشان بود ارائه کردند بعداً یک عده آمدند دیدند که این جواب داد، شاید اول موفق نباشد ولی بعد از اینک سه - چهار بار ارائه شود، مخاطب خودش را پیدا می‌کند، بقیه هم می‌آیند از

آن پیروی می‌کنند و این برای خودش سبکی می‌شود و دارای کلاسی. حالا من می‌گویم رئالیسم را که ما تجربه کردیم، الان می‌خواهیم آن مرزها را بشکنیم، نمی‌گویم می‌خواهیم سبک جدیدی درست کنیم، نه! می‌خواهیم با یک زبان دیگر حرف بزنیم، درست!... حالا ما باید پیدا کنیم خط ارتباطی را که این هم احتیاج به جامعه‌شناسی و روان‌شناسی دارد... اگر برشت ۵ تا دیالوگ می‌نویسد و یک صفحه شعر پشت سرش، این کار را برای جامعه خودش کرده و نیامده بگوید که من سبک مثلاً اپیک را تعیین می‌کنم مردم هم پذیرفتند. اما جامعه من، جامعه برشت نیست، جامعه من است، جامعه‌ای که با بدبختی‌هایش همراه بود، حسش کردم، لمسش کردم، امروز این مخاطب را باید دریابم، اگر برشت کار می‌کند، دلیل ندارد نعل به نعل کار برشت را انجام بدهم، باید ببینم چکار کنم که تماشاچی من وقتی زیاد به وجد می‌آید آن را قطع کنم، وقتی خسته می‌شود، دوباره به وجدش بیاورم، من با ضرابخانه مخاطب جامعه خودم باید کارم را تنظیم کنم، این است که جواب می‌دهد... ما به عنوان هنرمند، دو دهه است که از جامعه‌مان دور افتادیم، آن را تست نزدیکیم.

● من دوباره حرفم را تکرار می‌کنم، الان هنرمند دوست دارد فضای حرفه‌ای و نوی تاتر را تجربه کند، دوست دارد به سبک و سیاق‌های جدید رو بیاورد در حالی که تماشاچی ما هنوز در همان جای قبلی است، یعنی ما نیامده‌ایم همراه با مخاطب قدم به قدم از رئالیسم فاصله بگیریم، اینجا باید هنرمند یک حرکتی بکند برگردد عقب دست تماشاگر را بگیرد و با خودش ببرد، بعد آرام آرام با هم حرکت کنند، ولی حداقل در این سه سال، از این قبیل حرکت‌ها

ندیدیم... حالا اگر تمام سالن‌ها پر شوند، باز به نظر من فاجعه است...

- فرمایش شما کاملاً درست. ولی، برای جبران ۲۰ سال دوزی، سه سال خیلی کم است ما باید خودمان را جمع و جور کنیم.

الان تاتر ما واقعاً تاتر متعادلی نیست، شما ببینید الان کدام کارگردان در این سه سال توانسته بیش از ۵ کار انجام بدهد؟ آقای میرباقری ۲ کار، آقای سمندریان به عنوان پرمسابقه‌ترین کارگردان ایران ۲ کار، بهرام بیضایی یک کار، بعد می‌مانند این جوان‌هایی که تازه آمده‌اند و گهگاه کارهای بسیار خوبی ارائه داده‌اند مثل محمد یعقوبی، یا کارگردان نمایش «سیاها» که کاری بود بسیار، بسیار عالی که البته متأسفانه نه از سوی همکارانمان حمایت شده نه از سوی دولتمردان!... حالا منظور این است که سه سال واقعاً کم است، شما ببینید چندمین تابلوی ونگوگ مورد قبول واقع می‌شود، کی به نجات می‌رسد، همین برشت، کی سبکش جا افتاد؟

● شما فکر نمی‌کنید که حالا برای جبران مافات لازم باشد هنرمندان بیابند و یک کارگاه تجربی دایر کنند و بیابند بنشینند و تصمیم بگیرند که چه باید بکنند؟

- این بسیار مبحث خوبی است... ببینید! ما یک موقع فکر می‌کنیم که چه راه و روشی را انتخاب کنیم برای ایجاد ارتباط، یک موقع هم فکر می‌کنیم چیزی که باید از طریق این ارتباط بگوییم اصلاً چیست، من فکر می‌کنم ما نویسنده خیلی کم داریم، ما در بحث و جلسات به این مسأله می‌پردازیم که چه می‌خواهیم بگوییم، بحث دوم این است که چه جور بگوییم، چون هیچ وقت حرف‌هایی را که باید بزنیم نتوانسته‌ایم مطرح کنیم...

● خانم حاجیان! حالا سؤال من این است که خود شما به عنوان یک کارگردان تاتر، یک هنرمند، چه کردید یا چه روشی را در پیش گرفته‌اید؟

- من به عنوان یک کارگردان کوچک در این عرصه بزرگ، فکر می‌کنم که مخاطب من خیلی خسته است و تجربه هم ثابت کرده که مخاطب عام، نه مخاطب روشنفکر - می‌آید تاتر که در درجه اول لذت ببرد، حالا این به معنای آن نیست که حتماً باید بخندد، نه!... تماشاگر ممکن است از یک صحنه هیستریک هم لذت ببرد. اکتشاف برای او لذت بخش است، دریافت برای او لذت بخش است، به تکاپو افتادن اندیشه برایش لذت بخش است... این‌ها به عنوان یک بستر در ذهن من است، زیبایی‌شناسی هم هست، یعنی پرداخت زیبایی‌شناسانه روی صحنه برای تماشاچی من جذاب است، انسان جمال را

دوست دارد، کمال را هم دوست دارد، یعنی این دو باید در نمایش‌ها لحاظ شود چون مکمل یکدیگرند، حالا با حفظ تمام این جاذبه‌ها و لذت‌هایی که برای تماشاگر ایجاد می‌شود، حتماً باید یک اندیشه مشخص در ذهن من باشد، باید خود من بدانم که برای چه نمایش را روی صحنه برده‌ام، چه می‌خواهم بگویم، قبل و بعد از نمایشم را بدانم و اندیشه‌ام را هم تحمیل نکنم. که تماشاچی از آزادی‌اش لذت ببرد...

● شما یک نکته‌ای را در صحبت‌های‌تان گفتید که باعث شد من دوباره یک‌گریزی به قبل بزنم لذت اکتشاف است برای مخاطب سنووال من این است که چرا ما برای ارائه این به قول شما لذت از قالب‌ها و مضمون‌های آشنا استفاده نکنیم تا کم‌کم بتوانیم از رئالیسم خارج شویم و به قالب‌های نوتر برسیم.

- چه نیازی هست که اگر شما می‌خواهید جهش کنید، حتماً با حفظ قالب‌های کلاسیک باشد که شما اینقدر روی آن تأکید دارید؟

● حرف من این است، که می‌گویم اگر جهشی قزار است اتفاق بیافتد باید طوری باشد که مردم جا نمانند، به اعتقاد من تاتر ما بیشترین ضربه‌اش را از روشنفکر بازی‌هایش می‌خورد، همیشه تصور این بوده که تاتر فقط با یک قشر خاص ارتباط داد...

- یکی از همان جهش‌های مرفق، نمایش‌نامه سیاه‌است که عرض کردم، خوب در آن زمان مخاطبش طبقه روشنفکر بودند ولی این قدر شرایطش بد شد که دیگر نتوانست امتحان کند ببیند می‌تواند مخاطب عام هم جذب کند یا نه؟ ما در تاتر یک قاعده می‌توانیم داشته باشیم یک استثنا، ما نمی‌توانیم جلوی این استثناها را بگیریم، چون ما هنوز قاعده نداریم، نمایش سیاه‌ها یک استثنا بود، نمی‌توانیم بگوییم اول بیابیم یک قاعده درست کنیم بعد حالا بپریم، این پیدایش سبک و سیاق خود به خودی است، فرمایشی نیست... باید این تجربه‌ها بشود تا فرم نرمال به دست بیاید، عرض کردم قبلاً باید کمی وقت بدهیم و البته چیزی که گریبان ما را گرفته عدم اطمینان به آینده است که باعث عدم سرمایه‌گذاری می‌شود، ما آینده امنی نداریم. با تغییر در مدیریت‌ها شرایط عوض می‌شود وقتی من و همکارانم دائماً در اضطراب هستیم که اگر کاری را که امروز تأیید شده شروع کردیم و فردا مدیر یا وزیر یا مسئول جدید آن را تأیید نکرد چه کنیم چطور انتظار برنامه‌ریزی می‌توان داشت؟

● با تشکر از شما.

- من هم متشکرم و برای شما آرزوی موفقیت می‌کنم.

◀ تاتر ما تازه در این سه

سال اخیر دارد نفسی

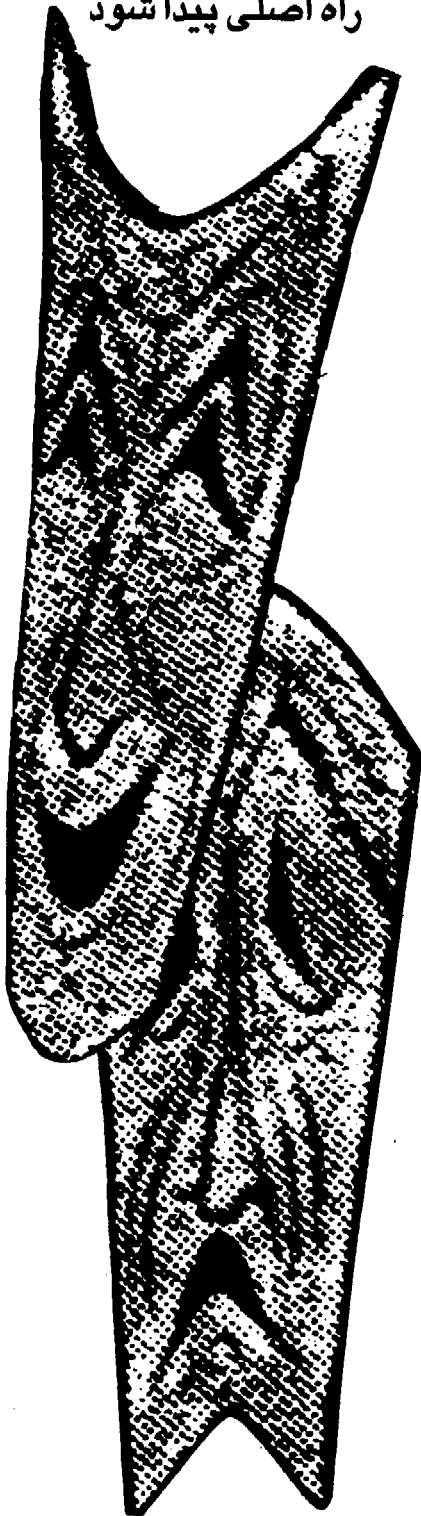
می‌کشد، باید اجازه بدهیم که

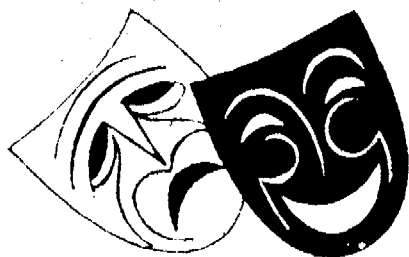
کارگردان‌ها روش‌های

مختلف را محک بزنند

◀ این قیقاچ‌ها را باید رفت تا

راه اصلی پیدا شود





شور و شتاب

و دست‌هایی نه چندان پر

نوزدهمین جشنواره تاتر فجر، در یخبندانی نه چندان غیر قابل انتظار آغاز شد و با گرمای حضور شازده کوچولو که از آلمان آمده بود و یکی، دو کار دیگر از خودمان و دیگران برگزار شد و بقیه آثار هم... همان حکایت تکراری که: ما تاتر نداریم و اگر چیزی روی صحنه می‌رود علاقه و اشتیاق است و... که حدیث مفصل آن بماند برای بعد و این فقط فهرستی است از برخی اجراهای جشنواره تاتر با این سپاس از مدیریت مجموعه تاتر شهر و باقی برگزارکنندگان که در حد توان برای برگزاری آبرومندانه جشنواره کوشیدند...

«سووشون» کاری از منیژه

محامدی



نمایش «سووشون» برگرفته از رمان سیمین دانشور در بخش ویژه جشنواره تئاتر فجر اجرا شد و ماجرای آن داستان زندگی و مبارزه یک خانواده ایرانی در شیراز و در سال‌های جنگ جهانی دوم است. منیژه محامدی، کارگردان نمایش سووشون، فوق‌لیسانس تئاتر از دانشگاه برکلی آمریکا است اما ظاهراً نداشتن فرصت کافی برای کار باعث شده بود که سووشون در حد یک کار بسیار معمولی ارزیابی شود.

در این نمایش، افسانه بایگان، آریتا لاجینی، محمد اسکندری، حبیب دهقان‌نسب، فریده سپاه‌منصور، مهوش افشارپناه، محسن ذهتاب، محمد بشری، مهدی قیامی، ارشام مؤدبیان و محمودرضا رحیمی و... ایفای نقش می‌کردند.

آهنگ‌های نمایش «سووشون» را کامبیز روشن‌روان ساخته بود. این نمایش در سالن اصلی تئاتر شهر اجرا شد.



«مده آ» کار محسن حسینی

نمایش «مده آ» به کارگردانی محسن حسینی و بازی گلچهره سجادیه و اصغر همت در جشنواره فجر نوزدهم به صحنه رفت. کارگردان این نمایش محسن حسینی سالهاست در زمینه تئاتر در کشور آلمان فعالیت می‌کند و سال گذشته نیز با اجرایی از نمایش «سرخ» از کشور آلمان در جشنواره فجر حضور داشت و امسال «مده آ» را در ایران اجرا کرد.

آهنگ‌های این نمایش کار «توماس موشنی»، «آزفوپرت» و «چروینی» بود. در این نمایش گلچهره سجادیه نقش «مده آ» و

«دزد دریایی» امیر دژاکام

نمایش «دزد دریایی» به کارگردانی امیر دژاکام و نویسندگی هادی حوری در نوزدهمین جشنواره تئاتر فجر اجرا شد. امیر دژاکام حدود بیست سال است که در عرصه تئاتر فعالیت دارد، این بار با نمایش دزد دریایی در نوزدهمین جشنواره بین‌المللی تئاتر فجر شرکت داشت.

گروه بازیگران این نمایش را: خسرو احمدی - جلیل فرجاد - محمود قبه - حسن پرهامی - مرتضی آقا حسینی - حمید وثوق - رویا محرابی - مبنا توکلی - علیرضا ناصحی - مهدی منگلی - حمید فلاحی - عباس صفا - محمدرضا حیدری - علی اکبر سرپوشی - حامد مدبری - حمید نامی - علیرضا دری - محبوبه بیات - باقر صحرارودی تشکیل می‌دادند و مدت اجرای این نمایش بیش از دو ساعت بود.

«سعادت لرزان مردمان تیره روز»

«سعادت لرزان مردمان تیره روز» به کارگردانی محمدحسن علیخانی از جمله نمایش‌های نوزدهمین جشنواره تئاتر فجر بود که فهیمه



اصغر همت و محسن حسینی نقش‌های مقابل او را بازی کردند. همچنین ساناز قطب، بنفشه نجاتی، پانته آ ساری اصلاتی، الهه موسی و... از

امین زاده - پونه عبدالکریم زاده - مهدی سلطانی - فرزین صابونی - مریم باقری - ستاره اسکندری - در آ. بازی داشتند این نمایش در سالن آزاد چهارسو، مولوی و سایه اجرا شد.

بر دار شدن سنساره» کاری از

نصرالله قادری

«حکایت عجیب و باورنکردنی بر دار شدن سنساره» به کارگردانی نصرالله قادری در جشنواره تئاتر امسال به صحنه رفت.

«حکایت عجیب و باور نکردنی» درباره‌ی زنی است به نام لاهامو که شوهرش را کشته است و در دادگاه شاه محکوم به مرگ شده، اما شاه عاشق لاهامو است، از طرفی از سوی «لاهامو» معمایی مطرح می‌شود که در آن عنوان می‌شود که «لاهامو» زن است یا مرد؟! و در این بین عجزوگان خبر مرد بودن لاهامو را می‌دهند...

نویسندگان این نمایشنامه «ناهید امین‌نژاد و نصرالله قادری» هستند و بازیگران صبا کمالی، مرتضی زارع، مهران شجاع، پیمان، نرگس امین، محمد رضا کوهستانی و... بودند.

این نمایش که مدت اجرای آن یک ساعت و ۴۵ دقیقه بود در تالار چهارسو اجرا شد.



«دوتی کوتاه برای پاییز»

«دوتی کوتاه برای پاییز» کاری بود از جواد پیشگر، که در نوزدهمین جشنواره تئاتر فجر اجرا شد.

متن این نمایش را ایوب آقاخانی نوشته بود و داستان آن درباره زوجی تنه‌است که برای تحمل گذر رخوت‌انگیز عمر دست به نمایشی خیالی می‌زنند که با واقعیت در هم می‌آمیزد و...

بازیگران این نمایش شهین نجف‌زاده، بهرام ابراهیمی و مهرداد ضیایی بودند و آهنگساز آن سعید ذهنی.

به گل نشستگان



و صحنه آرایی آن کار عادل بزوده بود. این نمایش که مدت اجرای آن ۷۰ دقیقه بود در تالار چهارسو به صحنه رفت.

نمایش «به گل نشستگان» نوشته حسن باستانی و با کارگردانی شکرخدا گودرزی از جمله نمایش‌های نوزدهمین جشنواره تئاتر فجر بود. ماجرای این نمایش در یک شب زمستانی و بارانی در یک پرستشگاه اتفاق می‌افتد و بخش عمده‌ای از متن نمایش واگویی‌های مردی است که در این دیر زندگی می‌کند. این نمایش بعد از یک سال سکوت گروه و پذیرفته نشدن نمایش «اژدهاک چهره» در جشنواره گذشته، و بعد از نمایش «یادگار زریران» که کار همین گروه بود برای حضور در بخش مسابقه نوزدهمین جشنواره تئاتر فجر پذیرفته شد.

در این نمایش حسین نیک‌اخلاق، عبدالرضا فرهیدزاده، مهران حسینی، میترا حکیم هاشمی، پانته‌آ اصلانی و سمانه واسعی بازی داشتند و موسیقی این نمایش را سعید ذهنی ساخته و دکور



«تخت و خنجر» کاری از داوود فتحعلی بیگی در بخش خارج از مسابقه

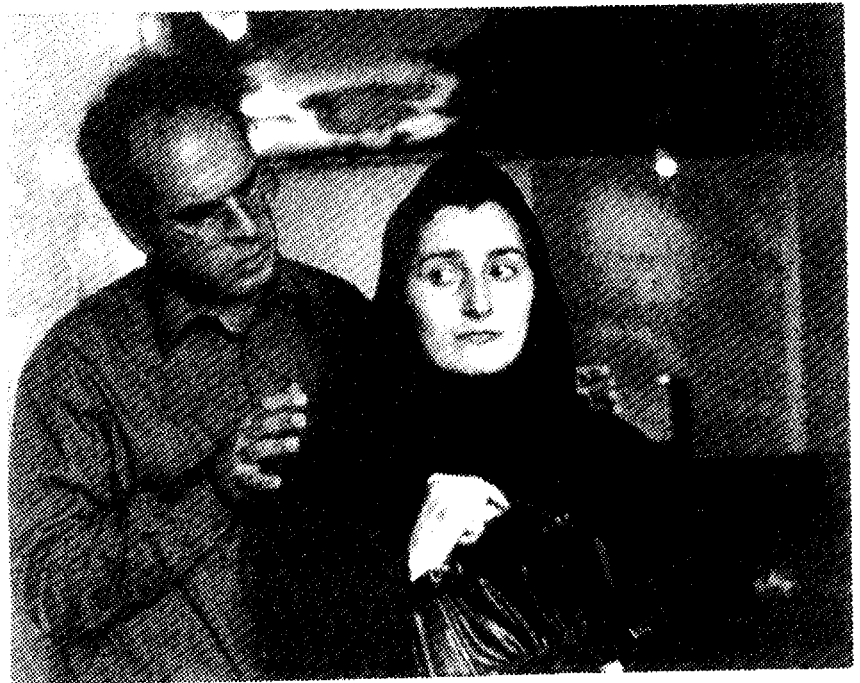
«تخت و خنجر» کار داوود فتحعلی بیگی در بخش خارج از مسابقه نوزدهمین جشنواره بین‌المللی تئاتر فجر به صحنه رفت. داوود فتحعلی بیگی رییس اداره تئاتر و سرپرست گروه تماشاست که سال گذشته نیز در تالار قشقایی نمایشی را به صحنه برد.

مودیبیان «زندگی در تئاتر»

نمایش «زندگی در تئاتر» به کارگردانی داریوش مودیبیان در نوزدهمین جشنواره تئاتر فجر به صحنه رفت. بازیگران این نمایش، علی نصیریان - پارسا پیروزفر و داریوش مودیبیان بودند. این نمایش اثری از دیوید مامت است که به زندگی بازیگران در روی صحنه و در پشت صحنه تئاتر می‌پردازد و امیدها و آرزوهای آنان را به نمایش می‌گذارد. این تئاتر در بخش خارج از مسابقه و به مدت یک ساعت و ۵۰ دقیقه در تالار اصلی تئاتر شهر اجرا شد.

«تولد» کار نادر برهانی مرند

نمایش «تولد» به کارگردانی نادر برهانی مرند در بخش مسابقه نوزدهمین جشنواره بین‌المللی تئاتر فجر به صحنه رفت. خلاصه این نمایش که متن آن را نادر برهانی مرند با همکاری سیامک جنوبی نوشته است درباره تنهایی نویسنده‌ای است که قهرمان آخرین قصه‌اش او را به محاکمه کشیده و او قصد خودکشی دارد.



«تماس» کاری از طوفان مهردادادیان

ارتباط ساده با همسرش عاجز است. نویسنده این نمایشنامه محمود ناظری است و زهرا عباسپور و طوفان مهردادادیان در آن ایفای نقش می‌کردند. مدت اجرای نمایش «تماس» ۴۰ دقیقه بود و در تالار چهارسو اجرا می‌شد.

«تماس» نام نمایشی است که به کارگردانی طوفان مهردادادیان در بخش مسابقه جشنواره بین‌المللی تئاتر فجر به صحنه رفت. داستان نمایش «تماس» درباره مردی است که به افراد مشاوره‌ی تلفنی می‌دهد و در واقع سنگ صبور مددجویان است درحالی که خود او از ایجاد

دیوید لینچ،

کابوس مشوش هالیوود

ترجمه: آیدین سیاردشتی

❖ دیوید لینچ، به طور دائم زاویه دیدش را نسبت به جهان تغییر می‌دهد به همین دلیل، او در هر فیلمش از روزه‌ای جدید به جهان و انسان نگاه می‌کند

«دیوید لینچ»، در واقع پدیده رنسانس دوران فیلمسازی مدرن امریکاست. او به همان اندازه‌ای که نویسنده و کارگردان موفق به شمار می‌رود، عکاس، انیماتور، طراح هنری و تهیه‌کننده تلویزیونی خوبی نیز هست. فیلمسازی «لینچ» مانند این است که انسان روی یک طناب بسیار نازک بر فراز یک دره بسیار عمیق قدم بگذارد. او با ذکاوت و مهارت بی‌نظیر توانسته نگرانی‌ها و دغدغه‌های بشر را به عرصه سینما وارد کند. دنیای فوق‌العاده عجیب و آزاردهنده‌ای با صحنه‌هایی گاه خشونت‌آمیز و گاه کم‌دی همراه با یک زیبایی هشداردهنده.

در فیلم‌های او مورد تأکید قرار می‌گیرد. او بیشتر از آنکه مانند اکثر هم‌دوره‌هایش به وجه تجاری سینما توجه داشته باشد، سعی در بهبود زیباشناسی هنر هفتم دارد. و در این زمینه، بسیار حساس و شخصی عمل می‌کند. لقب «سیاه چشم» که سینماگران امریکایی به او داده‌اند به روشنی بیانگر شخصیت پیچیده و عمیق «لینچ» است.

«دیوید کیت لینچ» در ۲۰ ژانویه ۱۹۴۶ در «میسولا مونتانا» به دنیا آمد. او الگویی کامل از یک امریکایی اصیل است. او در «پاسیفیک نورث وست» رشد کرد و چون آرزو داشت که در آینده یک گرافیسیت مشهور بشود در مدرسه هنرهای «کورکوران» در واشنگتن D.C. ثبت‌نام کرد. تحت تعلیم نقاش مشهور سبک اکسپرسیونیسم - «اسکار کا کوشکا» - قرار گرفت و بعد از آن مدتی را هم برای تحصیل عازم اروپا شد. در اولین روزهای سال ۱۹۶۶ به «فیلادفیا» نقل مکان کرد، جایی که توجه آکادمی هنر پنسیلوانیا را جلب کرد و شروع و به ساخت اولین تجربه سینمایی‌اش مشغول شد. خشونت و فساد که «لینچ» در فیلادفیا مشاهده کرده بود، تأثیری عمیق در عمق وجود او گذاشت، به طوری که اولین اثر او در فیلمسازی به روشن کردن تاریک‌ترین زوایای تجربیات بشری می‌پرداخت.

این اثر که یک انیمیشن کوتاه بود «۶ شکل بیمار می‌شوند» (یا «۶ مرد بیمار می‌شوند») (۱۹۶۷) نام داشت. در این فیلم ۶ شکل کوچک تغییر شکل می‌دهند، به اطراف پرتاب می‌شوند و در نهایت آتش می‌گیرند. «لینچ» با بیانی ساده در این فیلم نشان داده است که چگونه یک نقاشی حرکت می‌کند و جان می‌گیرد. از طرفی بیماری‌ها و درگیری‌های ذهنی جامعه فیلادفیا به بیانی بسیار دلپذیر به





داستان استریت (۱۹۹۹)

در این فیلم که در ابتدا «باغ پُشتی» نام داشته است، «لینچ» از درگیری ایجاد شده میان بشر و ذهن صحبت می‌کند. فیلم در بعضی صحنه‌ها بی‌نهایت ترسناک و تکان‌دهنده است. شاید این فیلم از معدود انواعی باشد که جزء متفاوت‌ترین فیلم‌های تاریخ سینما قرار گرفته باشند. این فیلم الگوی بسیاری از فیلم‌های ترسناک دهه ۸۰ قرار گرفت و نام «لینچ» به عنوان یک کارگردان حرفه‌ای صاحب سبک خاص درهالیوود مطرح شد. موفقیت «کله پاک‌کن» که در آخر نیز مشخص نمی‌شود که وقایع فیلم یک روایست یا واقعیتی است که بیشتر شبیه کابوس است، سبب شد که باز هم «لینچ» مورد توجه قرار بگیرد و این بار «مل بروکس» بود که برای همکاری با او ابراز تمایل کرد. «بروکس» قصد داشت که فیلمی با مضمون کم‌دی سیاه بسازد و از بازیگران کم‌دی مشهور استفاده کند. «لینچ» سبک رویاگونه خود را در فیلم تازه‌اش «مرد فیل نما» (۱۹۸۰) گنجانید. زمان فیلم، ۱۸۸۴ است و یک جراح مشهور بنام «فردریک تروس» (با بازی «آنتونی هسپکینز») در یک نمایش با آدمی بسیار زشت روبه‌رو می‌شود و از مدیر سیرک درخواست می‌کند که او را برای انجام تحقیقات پزشکی همراه خود ببرد. «تروس» در ذهن این فرد که «جان مریک» نام دارد (با بازی «جان هارت») شک می‌کند اما پس از مدتی در می‌یابد که «جان» فردی فوق‌العاده حساس است و آرزوی آشنایی با تئاتر و بازیگران را دارد. «تروس» او را به آرزویش می‌رساند. «جان» پس از مدتی می‌میرد.

دوران طلوع شهرت «لینچ» از این فیلم به بعد آغاز شد. فیلم از روی یک داستان واقعی ساخته

مادربزرگ می‌شود. درحقیقت می‌توان مادربزرگ را رویایی فرض کرد که پسرک همیشه در آرزوی رسیدن به آن بوده است. «لینچ» در این فیلم فضایی بسیار مبهم و غیرقابل درک به‌وجود می‌آورد که حتی تماشاگر مرز بین رویا و واقعیت را گم می‌کند. در اواخر سال ۱۹۷۰، «لینچ» به استودیوی فیلمسازی «AFI» در «بورلی هیلز - کالیفرنیا» رفت تا فیلم بعدی خود را با همکاری این شرکت تهیه کند. با توجه به کارهای قبلی «لینچ»، این شرکت کاری سخت اما با ارزش از او طلب کرد. فیلم اصولاً برای بزرگان ساخته می‌شد و همین فیلم بود که بعدها یکی از بهترین و مستقل‌ترین کارهای «لینچ» لقب گرفت. «کله پاک‌کن» (۱۹۷۶)، فیلمی بود که بر لحظه، لحظه آن نام «لینچ» حک شده بود. در این فیلم «هنری اسپنسر» (با بازی جان نانس) در اتفاقی تاریک از خواب بیدار می‌شود، به دنبال بارقه‌ای از نور راه می‌افتد و به خانم و آقای ایکس (با بازی «شارلوت استیوارت» و «آلن جوزف») می‌رسد و مطلع می‌شود که او و دختر خانواده ایکس مدت‌ها پیش با هم ازدواج کرده‌اند و صاحب فرزندی شده‌اند. فرزندی که بیشتر شبیه یک گوسفند کریه است تا یک کودک از اینجا به بعد تصاویر پیوستگی خود را ادامه نمی‌دهند. «هنری» به سینمای پشت رادیاتور اتاقش می‌رود و فیلمی از یک زن باندامی ناقص تماشا می‌کند. سر «هنری» از تنش جدا شده و پسر بچه‌ای آن را در کوچه پیدا می‌کند و آن را به یک کارخانه مدادسازی می‌فروشد در آنجا از سر «هنری» به عنوان پاک‌کن استفاده می‌شود «هنری» پس از بازگشت به اتاق، فرزندش را می‌کشد و به سینما پناه می‌برد.

تصویر کشیده شده‌اند. فیلم مورد توجه آکادمی پنسیلوانیا قرار گرفت و سرمایه‌ای هرچند اندک که «لینچ» از این فیلم به دست آورد باعث شد تا او به سراغ ساخت فیلم دومش برود.

دید «لینچ» نسبت به محیط اطراف مدام درحال تغییر بود، به همین دلیل، دومین فیلمش از بسیاری جهات با فیلم اول او تفاوت داشت. فیلم «الفیا» (۱۹۶۸)، ترکیبی از انیمیشن و بازی خلاقانه بود که هدف آن، شرح یادگیری همراه با ترس بود. در این فیلم، دختر بچه‌ای به نام «پگی» روی تخت دراز کشیده است، در حالی که صدای بچه‌ها در خارج کادر، حروف الفبا را تکرار می‌کند. با تمام شدن صداها، دختر دچار شوک عصبی می‌شود و خون بالا می‌آورد. «لینچ» در این فیلم، تصاویر زیادی نشان ما می‌دهد و به ما خبر آن را نیز می‌دهد که کارهای بعدی‌اش هم سبکی مشابه خواهند داشت. «لینچ» از همان اوایل فیلمسازی‌اش، علاقه خود را به حروف و اعداد نشان می‌داد، به طوری که بعدها در فیلم «توپین پیکر» در ادامه به آن اشاره خواهد شد) نیز از این دو عنصر استفاده شده است. این فیلم به عنوان دومین اثر یک دانشجو، کمی آزاردهنده و خشونت‌آمیز به نظر می‌رسید، به همین دلیل «لینچ» در ساخت فیلم‌های بعدی‌اش از انیمیشن فاصله گرفت و با اینکه باز هم فیلم بعدی‌اش یک انیمیشن بود، اما این سبک بعد از مدت زمانی معین از فیلم‌های «لینچ» جدا شد.

فیلم «مادر بزرگ» (۱۹۷۰)، باز هم انیمیشنی عجیب و غریب بود. و با اینکه فیلم، مدتی را در نوبت اکران گذراند. اما به عنوان یک انیمیشن، اثری کاملاً متفاوت با دیگر آثار بود. در این فیلم، پسری هشت ساله به دلیل خیس کردن جای خود، توسط پدرش تنبیه می‌شود. او با ناراحتی به اتاقش می‌رود، دانه‌ای روی تختش می‌کارد، این دانه بدل به درخت بزرگی می‌شود. پس از مدتی، درخت بچه‌ای به دنیا می‌آورد که مادر بزرگ پسرک است؛ مادربزرگ با پسرک دوست می‌شود اما پس از مدتی مریض می‌شود و هرچه پسرک از پدر و مادرش برای مداوای مادر بزرگ کمک می‌خواهد آنها توجهی نمی‌کنند. پسرک همراه مادربزرگ به گورستان می‌رود و مادربزرگ در آنجا پدید می‌شود و پسرک به تنهایی به اتاق خود باز می‌گردد.

«لینچ» در این فیلم به تعویض موقعیت‌ها دست می‌زند و به جای این که مادر بزرگ عامل به‌وجود آورنده پسرک باشد، پسرک بهانه به وجود آمدن

❖ هر تصویر در فیلم «کله پاک‌کن» می‌توان حضور دیوید لینچ را به عنوان کارگردان احساس کرد و شاید به همین دلیل این فیلم یکی از برجسته‌ترین آثار او به حساب می‌آید

❖ منتقدان، مخمل آبی، ساخته دیوید لینچ را یک شاهکار سینمایی می‌دانند در حالی که این فیلم ظاهراً بازگوکننده یک داستان پلیسی ساده است

پرو، ملاقات می‌کنند و «بابی» به سیلور پیشنهاد یک سرقت بزرگ از بانک را می‌کند، غافل از اینکه این سرقت برنامه‌ای است از طرف «مارچلو» برای نابودی سیلور. در حین سرقت او دستگیر می‌شود و دوباره به زندان می‌افتد. تا اینجا همه چیز عادی است اما پس از آزاد شدن «سیلور» در حالی که کنار پسر ۶ ساله‌اش ایستاده، جادوگر شهر از آسمان می‌آید و درخواست گردآمدن آنها «لورا» و «سیلور» و فرزندشان) در کنار هم را می‌کند.

فیلم، باز هم مملو از خشونت است اما این خشونت در کنار طنزهای گاه و بی‌گاه فیلم خنثی می‌شوند. خرد شدن مجسمه‌ها، فروپاشی مغزها و فریادهای وحشتناک فیلم در کنار آواز زیبایی که «نیکلاس کیچ» در فصل اختتامیه فیلم از «لوئیس

عمد پس از دو سال از زندان مرخص می‌شود و همراه با دوستش «لولا» (با بازی «لورادرن») به سوی نشوآورلثان حرکت می‌کند. مادر «لولا» از رابطه این دو ناراضی است و از آدمکشی حرفه‌ای به نام «مارچلو» استفاده می‌کند تا «سیلور» را از میان ببرد. آنها در شهری کوچک با یک گانگستر به نام «بابی

شده بود و بازی‌های بازیگرانی چون «جان هارت»، «آنتونی هاپکینز» و «آن بنکرافت» (همسر «مل بروکس») در فیلم دیندی بود و فیلم در مراسم اسکار کاندید بهترین فیلم و بهترین کارگردان شد. فیلمبرداری بسیار زیبای «فردی فرانسیس» از بهترین نمونه‌های فیلمبرداری سیاه و سفید در دو دهه اخیر شناخته شد. بعد از آن «لینچ» سراغ بازسازی یک نوول علمی تخیلی رفت. او موافقت کرد تا فیلمی را برای کمپانی «دینود ولانتیس» بسازد فیلم «دون» (۱۹۸۴) که پر بود از صحنه‌های علمی تخیلی و موجودات عجیب و غریب و موضوع آن در سال ۱۹۹۱ می‌گذشت، ساخته شد. این فیلم نتوانست اقتدار «لینچ» را دوباره مطرح کند و بیشتر فیلم بود که او را دنبال خود می‌کشید. حضور بازیگرانی چون «کایل مک لاکلن» و «ماکس فون سیدو» نیز فایده نداشت و همین باعث شد تا «لینچ» نام خود را به عنوان تهیه‌کننده و کارگردان حذف کند و فقط به عنوان نویسنده فیلمنامه در فیلم شناخته شود.

نوبت به «مخمل آبی» (۱۹۸۶) رسید. فیلمی که منتقدان آن را یک شاهکار سینمایی شناختند. داستان جوانی که در حومه خانه خود یک گوش بریده پیدا می‌کند و آن را به یک کارآگاه می‌سپارد و در ادامه متوجه می‌شود که این گوش متعلق به یک خواننده کلوپ‌های شبانه است. فیلم در زیر لایه پلیسی جنایی خود مفاهیم بسیار دقیقی از درون انسان‌ها را بیان می‌کند. خشونت در این فیلم به طرز کاملاً آشکاری نشان داده می‌شود. صحنه‌های پایانی آن نیز بسیار عجیب هستند (مانند آواز خواندن پرنده‌ای مصنوعی روی درخت). اما به هرحال این فیلم به عنوان یکی از بهترین فیلم‌های دهه ۸۰ شناخته شد.

«قلب وحشی» (۱۹۹۰) تصویری ناب از سینما بود. «لینچ» همه چیز را در فیلم به هم می‌ریزد و در آخر هم از مقوله طنز استفاده می‌کند. در این فیلم «سیلور ریپلی» (با بازی «نیکلاس کیچ») به دلیل قتل



مخمل آبی ۱۹۸۶

پریسلی، می‌خواند به خوبی گرد آمده‌اند. فیلم، جایزه ویژه جشنواره کن را به خود اختصاص داد و از «لینچ» قدردانی شایسته‌ای به عمل آمد. او در حالی که بر فراز قله‌های معروفیت بود از سینما موقتاً کناره‌گیری کرد و به سوی تئاتر و تلویزیون رفت. او در سال ۱۹۸۹ تئاتر «سمفونی صنعتی شماره ۱» را به روی صحنه برد و در سال ۱۹۹۰ طولانی‌ترین و زیباترین اثر غیرسینمایی خود را خلق کرد و آن هم سریال تلویزیونی «توین پیکز» بود که «لینچ» آن را برای شبکه ABC ساخت. «توین پیکز» تبدیل به پدیده‌ای فرهنگی شد که سؤال «چه کسی لورا پالمرا را کشت» را تا مدت‌ها در ذهن مردم باقی گذاشته بود. «لینچ» از بین ۳۰ قسمت این سریال، ۶ قسمت آن شامل قسمت اول و آخر را ساخته است. دو سال بعد فیلمی بر اساس همین سریال که ترکیبی از همین ۶ قسمت بود با نام «توین پیکز: آتش با من گام بردار (۱۹۹۲)» توسط «لینچ» به روی پرده آمد. باز هم مانند فیلم‌های قبلی، همه چیز به خوبی آغاز می‌شود. اما در انتها به هم می‌ریزد و واقعیت تبدیل به رویا می‌شود، داستانی جنایی درباره قتل یک زن جوان تبدیل به یک رویا می‌شود. شاید هنر «لینچ» هم دقیقاً همین باشد، یعنی تلفیق رویا و واقعیت، تا حدی که مرز میان آن دو از بین برود. «لینچ» در این فیلم به شخصیت‌پردازی اهمیت فوق‌العاده‌ای داده بود و همین امر باعث ترقی سطح بازی‌ها و خط داستانی شد. بعد از این فیلم «لینچ» کمی از سینما فاصله گرفت و به‌جز ساخت چند فیلم مستند کوتاه مانند «لومیر و کمپانی (۱۹۹۵)» که در آن جمع کثیری از کارگردانان نامدار با دوربین برادران لومیر به ساخت فیلم پرداخته بودند، اکثر اوقات خود را به مطالعه و تحقیق روی ساخت فیلم بعدی‌اش گذراند. فیلمی که به یکی از دیوانه‌کننده‌ترین فیلم‌های تاریخ سینما بدل شد. فیلمی که ابهام آن، به قدری قوی است که بیننده باید دنیایی اطلاعات از تصاویر سینمایی داشته باشد تا متوجه مفهوم آنها در فیلم بشود.

فیلم «شاهراه گمشده (۱۹۹۷)» که بیشتر یک تابلوی نقاشی در سبک سورئال را در ذهن تداعی می‌کند، علامت سؤال بزرگی در دوران فیلمسازی لینچ به شمار می‌رود.

در این فیلم «فرد مدیسون» (با بازی «بیل پولمن») یک نوازنده ساکسیفون است که در ابتدای فیلم یک نوار ویدیویی که در آن محوطه بیرون خانه‌اش تصویربرداری شده است به دست او

می‌رسد. روز بعد نوار دیگری در بیرون درب منزلش پیدا می‌کند که از داخل اتاق خواب او تصویربرداری شده است او به پلیس تلفن می‌کند اما نتیجه‌ای نمی‌گیرد. او توسط «رنه» همسرش (با بازی «پاتریشیا آرکت») به یک میهمانی می‌رود و با فردی بسیار عجیب با قیافه‌ای شبیه به شیطان ملاقات می‌کند. نوار ویدیویی بعدی «فرد» را در حال تکه‌تکه کردن جسد همسرش رنه نشان می‌دهد. «فرد» با اعتقاد به این که مرتکب قتل شده است به زندان می‌افتد. در سلول خود سردردهای شدیدی می‌گیرد و کم‌کم به آدم دیگری که یک مکانیک جوان به نام «پیت دتین» است تغییر هویت می‌دهد. بعد از آزادی از زندان با تبه‌کاری به نام «ادی» کار می‌کند. «الیس» دوست «ادی» کم‌کم به او علاقه‌مند می‌شود بعد از یک سری اتفاقات «پیت» برای دیدن «الیس» به کلبه‌ای در بیابان می‌رود. «الیس» در آنجا ناپدید می‌شود و «پیت» دوباره به «فرد» تبدیل می‌شود. آقای «ادی» به سراغ آنها می‌آید اما توسط همان مرد عجیب و شیطانی که در میهمانی بود کشته می‌شود. در آخر «فرد» فرار می‌کند در حالی که پلیس در تعقیب اوست. شاید این فیلم از آن فیلم‌هایی باشد که خواننده با خواندن موضوع آن هیچ چیزی متوجه نشود اما دقیقاً همین طور است. فیلم «شاهراه گمشده» حلقه‌های گمشده بسیاری در میان سینمادوستان دارد. فیلم از هر جهت تلخ و وهم‌آلود است و شاید از لحاظ بصری پیچیده‌ترین فیلم «لینچ» به حساب بیاید، اما همین سبک بصری آنقدر زیباست که تماشاگر را با وجود گیج کردن کامل به تماشای خود می‌کشاند.

«لینچ» از این فیلم تا فیلم بعدی خود تغییر جهت ناگهانی داد و از یک فیلم بسیار مبهم و مشکل به ساخت فیلمی بسیار ساده و در عین حال زیبا پرداخت. فیلم «داستان سر راست (داستان استریت)» (۱۹۹۹) داستان پیرمردی را بیان می‌کند که برای دیدن برادر خود مسافتی حدود ۲۲۰ کیلومتر را با یک ماشین چمن‌زنی کوچک طی می‌کند. این فیلم در تضاد کامل با کلیه فیلم‌های «لینچ» است نه از فضای وهم‌آلود و مبهم خبری است، نه از سکس و خشونت و نه از انسان‌های سردرگم و درمانده، تمام شخصیت‌های فیلم انسان‌هایی مهربان و دوست‌داشتنی هستند. شاید بتوان گفت که «لینچ» در فیلمسازی تغییر جهت داده است. شاید خیلی از مردم باور نکنند که این فیلم را هم کارگردان «شاهراه گمشده» و «کله پاک

کن» ساخته است. لینچ در این فیلم با سنت‌های جامعه به مبارزه پرداخته است. در عصر سرعت و تکنولوژی، او از آهستگی و بدوی بودن صحبت می‌کند. فضا سازی فیلم با بازی عالی «ریچارد فارنزورث» تکمیل شده است. در نتیجه می‌توان گفت که «لینچ» در این فیلم چرخش را از یاد برده و راه مستقیم و راست را در فیلمسازی انتخاب کرده است.

آثار «لینچ» قابل دست‌نبردنی نیستند و تجربه‌هایی کاملاً نو و متفاوت در عالم سینما محسوب می‌شوند او سعی در آشکار کردن خصوصیتی دارد که همگی از گفتن آنها طفره می‌رویم، می‌توان گفت شخصیت‌های فیلم‌های «لینچ» کمی به فیلم‌های «اسکورسوزی» شباهت دارند و آن هم در سردرگمی و حیران بودن، تمام شخصیت‌هاست. همه چیز در فیلم‌های او شکل دیگری به خود گرفته‌اند. ترس، وهم، طنز و خشونت معانی کاملاً متفاوتی دارند. «لینچ» به عنوان یکی از صاحب سبک‌های صنعت فیلمسازی هنوز هم مشغول ساخت فیلم است و از پروژه جدید او خبری انتشار نیافته است. شاید بتوان کلبوس دیگری که او مشغول دیدن است را حدس زد.

آثار دیوید لینچ:

- ۱۹۶۷: شش شکل بیمار می‌شوند: طراح انیمیشن و کارگردان، ۳۰ ثانیه
- ۱۶۹۸: الفبا: طراح انیمیشن و کارگردان، ۴ دقیقه
- ۱۹۷۰: مادر بزرگ: طراح انیمیشن - نویسنده و کارگردان، ۳۴ دقیقه
- ۱۹۷۶: کله پاک کن: نویسنده - تهیه‌کننده و کارگردان - تدوینگر، ۱۱۰ دقیقه
- ۱۹۸۰: مرد فیل نما: کارگردان - نویسنده فیلمنامه، ۱۲۴ دقیقه
- ۱۹۸۶: مخمل آبی: کارگردان - نویسنده فیلمنامه، ۱۲۰ دقیقه
- ۱۹۹۰: قلب وحشی: کارگردان - نویسنده فیلمنامه، ۱۲۴ دقیقه
- ۱۹۹۲: توین پیکز: آتش با من گام بردار: کارگردان - نویسنده فیلمنامه، ۱۳۴ دقیقه
- ۱۹۹۷: شاهراه گمشده: کارگردان - نویسنده فیلمنامه، ۱۳۵ دقیقه
- ۱۹۹۹: داستان استریت (داستان سر راست): کارگردان - نویسنده فیلمنامه، ۱۱۱ دقیقه

نوبل ادبی ۲۰۱۰

پاداشی برای احساس مسئولیت در برابر جامعه بشری



چینگ جیان نویسنده چینی الاصل و برنده جایزه نوبل ادبی سال دو هزار که از سی سال پیش تاکنون در پاریس زندگی می‌کند، از ده سال قبل که رسماً به تابعیت فرانسه درآمد، فرصت آن را یافت که به عنوان یک نویسنده مطرح شناخته شود و آثارش مورد بررسی قرار گیرد.

چینگ جیان ۶۰ سال پیش در شرق کشور چین به دنیا آمد اما ۴۸ سال بعد به عنوان اعتراض نسبت به عملکرد رژیم کمونیستی حاکم بر چین ملیت خود را تغییر داد و به فرانسه مهاجرت کرد و از همان زمان بود که یک رابطه خصومت‌آمیز و دوسویه بین او و دولت چین برقرار شد.

علت این دشمنی از سوی مقامات دولت چین کناره‌گیری رسمی و پرهیاهوی چینگ جیان از حزب کمونیست بود. اما چینگ جیان که زمانی به عنوان یک کمونیست متعصب شناخته می‌شد. دلیل آشکارتری برای مخالفت با دولت چین در اختیار داشت و زمانی که خود را از حزب

چینگ جیان: از دریافت این جایزه خوشحالم اما قطعاً این شهرت تازه را به عرصه مسایل سیاسی نخواهم کشاند



کمونیست این کشور کنار کشید، دلیل این کار را کشتار بی‌رحمانه مردم کشورش در میدان تیان‌آن‌من توسط نیروهای دولتی اعلام کرد.

چینگ‌جیان که بعد از مهاجرت به فرانسه بیشتر وقتش را صرف فعالیت‌های ادبی و نوشتن می‌کرد در فاصله سال‌های ۱۹۸۸ تا سال دوهزار چند کتاب به زبان فرانسوی نوشت و در تمام آن‌ها دولت چین را به خاطر آن چه که نقض حقوق بشر نامیده می‌شود مورد اعتراض و انتقاد قرار داد. او در واقع تلاش می‌کرد تا صدای اعتراض

مردم چین را که از نظر او تحت ظلم و ستم حکومت خودکامه حزب کمونیست چین قرار دارند به گوش جهانیان برساند.

چینگ‌جیان در طول سال‌های اقامتش در فرانسه این فرصت را داشت که عمیقاً با آثار ادبیات غرب و به ویژه آثار کسانی مثل ساموئل بکت، برتولت برشت و آرنو که شاخص‌ترین

چهره‌های ادبی بعد از جنگ دوم جهانی به شمار می‌آمدند آشنا شود. اما این آشنایی و گرایش به سمت ادبیات غرب باعث نشد که او فرهنگ دیرینه سال و ادبیات کهن کشور و زادگاهش را فراموش

کند یا نسبت به آن بی‌اعتنایی نشان دهد و نوشتن چند اثر پراعتبار و از جمله چند نمایشنامه که درون‌مایه تمامی آن‌ها برگرفته از فرهنگ و ادبیات چین بود علاقه و وابستگی همیشگی او را نسبت

به فرهنگ و ادبیات زاد و بومش به خوبی نشان می‌داد چینگ‌جیان علیرغم این که نوشتن را از سال‌های جوانی آغاز کرده بود اما تا سن ۳۹ سالگی عملاً نتوانست هیچ یک از آثارش را در زادگاهش به چاپ برساند و تنها در آستانه مهاجرتش به اروپا

این سرزمین است و می‌توان آن را به عنوان شناسنامه فرهنگی یک ملت به حساب آورد یکی از پرمشقت‌ترین آثار این نویسنده به شمار می‌رود چرا که چینگ‌جیان اطلاعاتی را که در مورد فرهنگ و زندگی مردم چین در این کتاب ارائه می‌کند طی سال‌ها و در جریان سفرهای متعددی که به نقاط مختلف چین داشته است جمع‌آوری کرده، و سپس با کاری توان‌فرسا مجموعه این اطلاعات را در قالب یک اثر ادبی چاپ و منتشر کرده‌است. و شاید به همین دلیل است که برای چینگ‌جیان بیش از آثار دیگرش ارزشمند به حساب می‌آید.

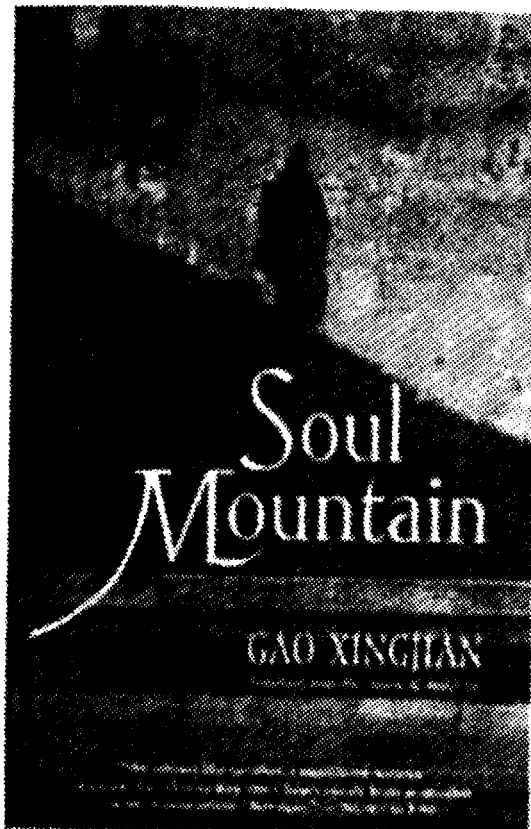
چینگ‌جیان که به عنوان یک چهره ادبی مطرح و برنده جایزه نوبل ادبی آخرین سال قرن بیستم از مدت‌ها قبل یعنی از زمانی که نام او به عنوان یکی از نامزدهای دریافت نوبل ادبی سال دوهزار بر سر زبان‌ها افتاد در شب دهم دسامبر سال ۲۰۰۰ پس از آن که جایزه‌اش را از دست پادشاه سوئد دریافت کرد به خبرنگاران گفت: از این که جایزه نوبل را دریافت کرده‌ام بسیار خوشحالم اما قطعاً این شهرت تازه را به عرصه مسایل سیاسی نخواهم کشاند.

درواقع او به همه مخاطبان آثارش و به دشمنانی که در سرزمین مادری‌اش دارد پیغام داد که جایزه نوبل هیچ تغییری در رفتار و روش فکری او به وجود نخواهد آورد و او همچنان به عنوان یک نویسنده مدافع حقوق بشر و

بود که توانست ۴ کتابش را در چین چاپ و منتشر کند و بعد بلافاصله چمدان‌هایش را ببندد و سرزمینی را که سخت به آن دلبستگی داشت ترک کند.

او که بعد از ترک چین ابتدا به ایتالیا و سپس به فرانسه رفت از سوی دولت کمونیستی چین به عنوان یک عنصر نامطلوب شناخته می‌شد و به همین دلیل از سال ۱۹۸۸ به بعد آن چه در توان داشت به کار بست تا بتواند در آثارش تلاش برای بقاء و مبارزه با ظلم و استبداد و بی‌تفاوت نبودن در برابر تاریخ و سرنوشت بشری را به نمایش بگذارد.

اگرچه چینگ‌جیان و آثارش در درجه اول متعلق به چین و مردم این کشور هستند و در سطر سطر نوشته‌های او از نشانه‌های بارزی از فرهنگ دیرپای چین و توجه او به زندگی مردم کشورش به چشم می‌خورد اما نوشته‌های او از چنان عمق و گستره اندیشه‌ای برخوردار است که همه بشریت را در بر می‌گیرد و در واقع متعلق به همه جهانیان است. این نویسنده چینی که بسیاری از آثارش با استقبال و توجه مردم کشورهای مختلف جهان گرفته است خود او به‌عنوان انتخاب‌کننده «کوه جاندار» را یکی از برجسته‌ترین آثار خود می‌داند. این اثر که سراسر در مورد تمدن چین و اندیشه‌ها و باورهای مردم



چینگ جیان، صدای اعتراض مردم چین است، مردمی که هنوز بغض قتل عام تیان آن من را در گلو دارند

ارزش‌های انسانی باقی خواهد ماند.

این نویسنده چینی که اینک بسیار بیشتر از پیش می‌تواند برای مخالفانش در چین خطرناک به حساب آید، به هنگام دریافت جایزه یک میلیون دلاری نوبل همانند یک کودک خوشحال به نظر می‌رسید و این خوشحالی شاید به این دلیل بوده که احساس می‌کرد بعد از سال‌ها در به‌دوری و زیستن در تلخی غربت و تحمل ۴۰ سال رنج در عین صبوری، پاداش خود را گرفته است، پاداشی که جدا از ارزش مادی آن، او را در جایگاهی قرار می‌دهد که می‌تواند بسیار بیشتر از گذشته ارزش‌های فرهنگی زاد و بومش را به جهانیان بشناساند.

اهدا جایزه ادبی نوبل به یک نویسنده معترض چینی که سی سال است، سرزمین مادری خود را ترک کرده و در غرب زندگی می‌کند و در عین حال در همه آثارش به عنوان یک نویسنده معترض رودرروی حزب کمونیست چین و زمامداران کشورش قرار داشته، می‌تواند برای بسیاری این بدگمانی را به وجود بیاورد که، چینگ‌جیان، این جایزه را نه به خاطر ارزش آثارش بلکه به عنوان پاداشی برای مبارزه با کمونیسم دریافت کرده است و در واقع جایزه نوبل اهدا شده به او یک جایزه سیاسی است و نه تقدیر واقعی از ارزش‌های ادبی و فرهنگی کار یک نویسنده اما واقعیت این است که آن چه در آثار چینگ‌جیان مورد توجه هیأت داوران آکادمی نوبل قرار گرفته است، نگاه واقع‌گرایانه چینگ‌جیان نسبت به مسایل جهانی و تلاش او برای بقاء و حفظ ارزش‌های بشری است. در بخشی از بیانیه رسمی فرهنگستان سوئد در مورد دلیل اهداء جایزه به این نویسنده چینی آمده است: «هرآن چه در نوشته‌های چینگ‌جیان مشاهده می‌شود، همه تلاش برای بقاء است و زندگی که در برابر تاریخ بشری مسئول است.

مجموعه آثار وی قطعاً دارای ارزش جهانی است زیرا واقعیات را ارائه می‌کند، حال و هرچند که این واقعیت گوشه‌هایی تلخ از زندگی نوع بشر باشند با ذکر این واقعیت که در آثار وی ادبیات چین گسترش می‌یابد و مرزهای داستان و تئاتر این سرزمین به فراتر از مرزهای چین می‌رسد.» به هر حال اینک چینگ‌جیان به عنوان یک نویسنده توانا در عرصه تئاتر و رمان که آثارش را به دو زبان فرانسه و چینی می‌نویسد و همچنین به عنوان یک منتقد هنری، جایگاهش تثبیت شده

یک نقد و بررسی در زمینه آمادگی جهت پذیرش «هنر نوین خیال» در ۱۹۸۱ که این مطلب یکی از موضوعات جدل برانگیز زمان خود بود و برای او مشکلات عدیده‌ای به همراه آورد. داستان «کبوتری که منقار سرخ نامیده شده» در ۱۹۸۵ و نمایشنامه‌های پرمحتوی در سال ۱۹۸۵ و شیوه‌ی تازه در جهت ارائه یک بازیگری درام در سال ۱۹۸۷. که او این چهار اثر را در چین منتشر ساخت و سپس بلافاصله چین را به مقصد اروپا ترک گفت. از مهمترین و تازه‌ترین آثار او نمایشنامه‌هایی هستند که در طی سال‌های اخیر در تئاتر سلطنتی استکهلم به روی صحنه رفته است و موجب جلب توجه مردم و افزایش شمار طرفداران او گردید.

از آخرین آثار «چینگ‌جیان» می‌توان میان زندگی و مرگ در ۱۹۹۱، گفتگو و جدال در ۱۹۹۲ و شبگرد در ۱۹۹۳ اشاره کرد. و سرانجام اینکه در تمامی آثار قدیمی و جدید او می‌توان نشانه‌هایی از تراژدی زندگی مردم جهان را یافت که علیرغم تمامی مصایب هنوز و همچنان عشق و شور زندگی و شجاعت در زندگی‌شان نمودار است.

است و شاید او همه داشته‌های فرهنگی‌اش را مدیون مادرش که یک هنرپیشه خوب تئاتر بود باشد، مادری که در تربیت فرهنگی و هنری وی نقش بسیار زیادی داشته است اما آن‌چه مهم است این که شاید دریافت این جایزه معتبر نیز شاید نتواند دردهای روحی او را که مربوط به سال‌های ۱۹۶۶ تا ۱۹۷۶ می‌شود، التیام بخشد در آن سال‌های هولناک که مصادف با اعلام و اجرای انقلاب فرهنگی در چین بود او در یک پادگان آموزشی خدمت سربازی خود را انجام می‌داد اما بر اثر یک حادثه کیف محتوی دست‌نوشته‌های او در آتش سوخت. اگرچه عده‌ای می‌گویند چنین نبوده است بلکه همسر وی که شدیداً با عقاید ضدکمونیستی او مخالف بود او را به حزب کمونیست لو داد و «جیان» مجبور شد آثارش را به دست خودش نابود سازد.

چینگ‌جیان در خلال سال‌های ۱۹۸۰ تا ۱۹۸۷ توانست داستان‌های کوتاه و مقالات و نمایشنامه‌های زیادی را در زمینه‌های ادبی مختلف به چاپ برساند. همچنین او در این سال‌ها چهار عنوان کتاب منتشر کرد با نام‌های نخست وزیر یک رمان تکنیکی محض به شمار می‌آید،

ترجمه و این همه آشفتگی

مریم خورسند جلالی

● ترجمه‌های مکرر و شتابزده از یک کتاب واحد از پدیده‌های مخرب این سال‌های اخیر است

بازار ترجمه آشفته است و نشانه‌های این آشفتگی را در ترجمه‌های متعدد و ضعیف از یک اثر، می‌توان دید. این آشفتگی حتی تا آن جا پیش رفته است که برای مترجم شدن! حتی گاه نیازی به دانستن زبان هم نیست و راحت می‌شود اثری را که آدم دیگری ترجمه کرده است با تغییراتی گاه کم و گاه زیاد رونویسی کرد و به عنوان ترجمه تازه‌ای از یک اثر به بازار فرستاد و متأسفانه هستند ناشرانی که چنین آثاری را با پرداخت هزینه‌های اندک چاپ می‌کنند و سودهای کلان می‌برند و برای رونویسی‌کننده‌ها هم حداقل فایده این کار این است که نامش به عنوان مترجم مطرح می‌شود.

این آشفتگی آن هم در کشوری مثل ایران که سرانه زمان مطالعه مردمش در پایین‌ترین حد ممکن قرار دارد، باعث می‌شود که آن اندک افراد اهل مطالعه هم رغبت کتابخوانی را از دست بدهند چرا که وقتی زبان ترجمه یک اثر، الکن باشد بی‌تردید نمی‌توان انتظار بودن آن را داشت. و سوال این است که آیا می‌توان برای ترجمه یک اثر قانون و ضابطه‌ای را به وجود آورد؟ و آیا...

این پرسش را با چند تن از مترجمان و اهل قلم در میان گذاشتیم و از میان همه، تنها کریم‌امامی نویسنده و مترجم صاحب نام بود که بزرگوارانه به پرسش ما پاسخ داد. که از لطف او سپاسگزاریم و پاسخ‌هایش را با هم می‌خوانیم:

○ در سال‌های اخیر ترجمه بازار آشفته‌ای یافته است به نظر شما برای نظم بخشیدن به این آشفتگی چه باید کرد، آیا می‌توان سر و سامانی را در این عرصه انتظار داشت؟

● از این پرسش به نظرم می‌رسد که دلمشغولی شما نظارت بر کیفیت ترجمه‌هاست. و لابد بدتان هم نمی‌آید کسی بیاید و پیشنهاد تأسیس «آکادمی ترجمه» را بدهد که بر همهٔ امور مربوط به ترجمه

نظارت داشته باشد. ولی من این پیشنهاد را نمی‌دهم چون به این نوع نظارت عقیده ندارم. ولی البته نگرانی شما را درک می‌کنم.

○ به هرحال در این چند سال اخیر تغییراتی در عرصه ترجمه به وجود آمده که نمی‌شود به عنوان تغییر مطلوب از آن یاد کرد اصولاً شما این وضع را چگونه تبیین می‌کنید؟

● آنچه که در چند سال اخیر پیش آمده خارج شدن بسیاری از مترجمان دود چراغ خورده از صحنه ترجمه است. زنده‌یادان محمد قاضی، عبدالله توکل، دکتر محمدحسن لطفی و جمعی دیگر که حالا نیستند و از طرف دیگر به میدان آمدن تعداد زیادی مترجم تازه کار است که بدون طی مراحل طبیعی رشد یک مترجم (اول، ترجمه مقاله و داستان کوتاه برای مطبوعات) یک باره به سراغ

ترجمه رمان و کتاب‌های بلند رفته‌اند و زمانی که کتاب به پیشخوان کتابفروشی‌ها می‌رسد انسان نام این مترجمان را قبلاً در جای دیگری ندیده است. متأسفانه بسیاری از این ترجمه‌ها ضعیف هستند و خواننده را که به اعتبار شهرت جهانی نویسنده به سراغ کتاب می‌رود مأیوس می‌کنند. ترجمه‌های مکرر و شتاب‌زده از یک کتاب واحد به اصطلاح مطرح هم یکی دیگر از پدیده‌های این سال‌های اخیر است. و البته این وضع مصادف شده است با چند برابر شدن تعداد کتاب‌های منتشره در یک سال (از حدود چهار هزار عنوان از اوایل دهه ۶۰ به بیش از بیست هزار عنوان در سال گذشته) و نیز افزایش بی‌رویه صاحبان پروانه نشر، که اغلب از کار نشر کتاب هیچ اطلاع درستی ندارند.

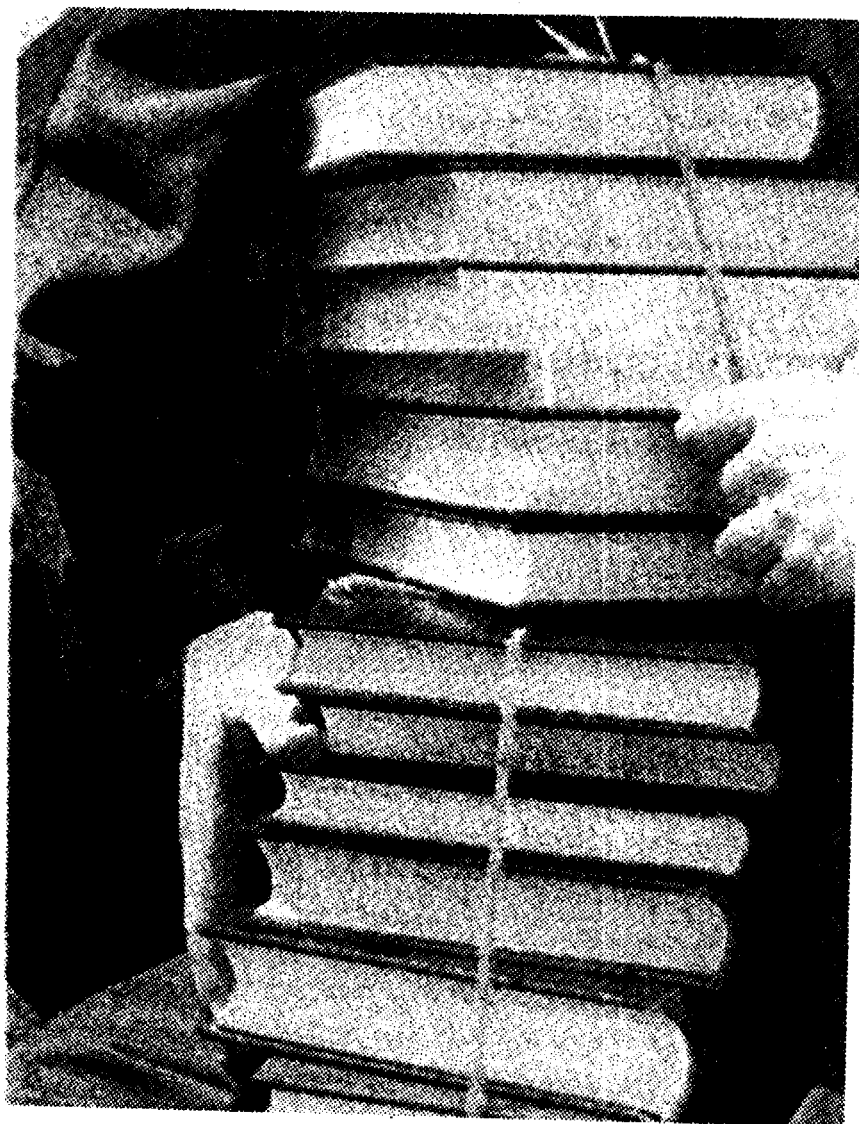
و اما در مورد امکان نظارت بر کیفیت کتاب‌های ترجمه شده، وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی که بر انتشار کتاب‌ها نظارت دارد کمتر شده که نظارت کیفی را در برنامه کار خود قرار بدهد. بنابراین نظارت بر کیفیت ترجمه‌ها را (که یک کار کاملاً تخصصی است) نمی‌توانیم از وزارت ارشاد توقع داشته باشیم. ولی از ناشر کتاب توقع این نظارت را باید داشته باشیم. ناشری که ناشر باشد سعی می‌کند کتاب بد به بازار نفرستد، بنابراین وقتی کتابی را، و ترجمه‌ای را، می‌خواهد برای نشر بپذیرد آن را خودش یا کارشناسان‌اش محک می‌زنند و اگر اشکال داشت آن را به دست ویراستار می‌سپارند، و اگر اشکالات کتاب آنقدر زیاد بود که با ویرایش هم رفع نمی‌شد آن را به مترجم برمی‌گردانند. بهترین ناشران امروز ما، مثلاً نشر آگه یا نشر مرکز یا انتشارات نیلوفر، کوشش دارند ترجمه ضعیف به بازار نفرستند و نام نیک خود را خراب نکنند. در مراحل بعد از انتشار هم قاعداً منتقدان ادبی هستند که باید کتاب‌های تازه را بخوانند، محک بزنند و گزارشی از یافته‌های خود را در قالب یک مقاله دلچسب و خواندنی به خوانندگان بدهند.

○ به هر حال برای ارتقای کیفی ترجمه و ساماندهی این فن باید کاری کرد به نظر شما چه سیاست‌گذاری و برنامه‌ای می‌توانیم داشته باشیم؟ همان طور که در ابتدا عرض کردم من اعتقادی به پدیدآوردن یک تشکیلات عریض و طویل برای

نظارت بر کیفیت ترجمه‌ها را ندارم. ولی نقش ناشران و سهم ویرایش را در این کار مهم می‌دانم. کتاب خوب، ویراسته و خوشخوان را ناشران خوب و توانا منتشر می‌کنند، که متأسفانه در زمان حاضر، با وجود کثرت ناشران سیاهی لشکر، تعدادشان از تعداد انگشتان دو دست هم تجاوز نمی‌کند. بسیاری از بهترین رمان‌های ترجمه شده ما یادگارهای بنگاه ترجمه و نشر کتاب، مؤسسه انتشارات فرانکلین، مؤسسه انتشارات امیرکبیر سابق، انتشارات خوارزمی و ناشرانی از این دست هستند. در آن زمان کار مترجمان خوب را تازه بهترین ویراستاران با دقت و فراغت مرور می‌کردند و حاصل کارشان هم کتاب‌هایی است که امروز حسرت آن‌ها را می‌خوریم. با این بازار خراب کنونی، ناشران حتی اگر بخواهند متنی را برای ویرایش به دست آن

معدود ویراستاران دقیق و باوجدان سپارند نگرانی پرداخت حق‌الزحمه سنگین ویرایش و بالا رفتن هزینه‌های تولید کتاب به آنان اجازه چنین کاری را نمی‌دهد. پس به نظر من اولین شرط ارتقای کیفی ترجمه ایجاد موسسات انتشاراتی بزرگ و تواناست، که آن هم در شرایط کنونی با وجود یارانه سنگینی که دولت صرف کار حمایت از کتاب می‌کند بعید است. شرط دوم هم البته پرورش مترجمان دقیق و سواسی است در حد همان مترجمان دودچراغ خورده نسل قبل، که امیدوام تحقق این شرط از شرط قبلی آسان‌تر باشد.

○ فکر نمی‌کنید ضرورت داشته باشد برای حفظ و ارتقای کیفی فن ترجمه بخصوص در حوزه رمان از سوی یک گروه صاحب‌نظر و کارشناس



● بهتر است این خانها و آقایان صاحب‌نظر و کارشناس در قلب هیأت‌های داوری کتاب‌های برجسته‌تر را بعد از انتشار ارزیابی کنند و به مترجمان برتر جایزه بدهند. و یا تشویق شوند که کتاب‌های ترجمه شده را به نقد بکشند. چون تشویق مترجمان خوب می‌تواند همان قدر مفید باشد که افشاگری کار مترجمان ضعیف و شتابکار. ما در این سال‌ها با همه اهمیت‌هایی که کار ترجمه برای آموزش و فرهنگ ما دارد (اقلاً نصف کتاب‌های مهمی که چاپ می‌شود ترجمه است) در دادن جوایز ترجمه، در پرداختن به مسایل علمی فن ترجمه و در بزرگداشت مترجمان درجه اول کوتاهی کرده‌ایم.

وسیله دیگری که فکر می‌کنم می‌تواند در ارتقای کیفیت ترجمه مؤثر واقع شود تشکیل انجمن صنفی مترجمان است.

○ آیا پیوستن به پیمان کپی‌رایت می‌تواند از گسترش آنچه هرج و مرج در عرصه ترجمه نامیده می‌شود جلوگیری کند؟

● هرگاه ایران به فرض محال به یکی از میثاق‌های جهانی حفظ حقوق پدیدآورندگان آثار پیوست گرددش کار ترجمه کتاب‌های جدید به این شکل خواهد بود: ناشر ایرانی (و نه مترجم) نامه‌ای به ناشر خارجی می‌نویسد و اظهار علاقه می‌کند که حقوق نشر ترجمه فارسی کتابی را که ناشر خارجی منتشر کرده به دست بیاورد. ناشر خارجی از ناشر ایرانی سوالاتی می‌کند و از جمله می‌پرسد قصد دارد که ترجمه را در چه تیراژی و با چه کیفیتی و به چه بهایی منتشر کند. و بعد وقتی پاسخ این سوالات را دریافت کرد، اگر کتاب آزاد بود شرایط خود را (مثلاً ۵۰ درصد بهای تیراژ یا بیشتر به عنوان حق الامتیاز) با ناشر ایرانی در میان می‌گذارد و ناشر ایرانی هم یا شرایط را می‌پذیرد و یا چانه می‌زند و سرانجام وقتی طرفین به توافق رسیدند قرار دادی بین ناشر خارجی و ناشر ایرانی به امضاء می‌رسد و ناشر ایرانی پیش پرداختی معادل ۲۰۰ یا ۳۰۰ دلار یا بیشتر به ناشر خارجی می‌پردازد و طبق قرارداد صاحب حق ترجمه انحصاری اثر به زبان فارسی می‌شود. ناشر ایرانی در قرارداد تعهد کرده است

● من اعتقادی به پدیدآوردن یک تشکیلات عربی و طویل برای نظرات بر کیفیت ترجمه‌ها ندارم

● این صاحب‌نظران و کارشناسان هستند که باید آثار ترجمه شده را بعد از انتشار ارزشیابی کنند

● در این سال‌ها با همه اهمیت‌هایی که کار ترجمه برای آموزش و فرهنگ ما دارد در پرداختن به مسایل علمی فن ترجمه و بزرگداشت مترجمان درجه اول کوتاهی کرده‌ایم

ترجمه روان، وفادار و کاملی از متن را ظرف مدت معینی، مثلاً یک سال، در ایران منتشر کند و در این مرحله باید درصدد یافتن مترجم قابلی برآید که از عهده کار ترجمه اثر به خوبی برآید. حالا اگر ناشر ایرانی دیگری به فکر ترجمه همین کتاب افتاد و برای گرفتن اجازه ترجمه اقدام کرد ناشر خارجی به او پاسخ خواهد داد که اجازه ترجمه فارسی کتاب را قبلاً واگذار کرده است. و به این شکل است که از ترجمه‌های مکرر جلوگیری می‌شود و تنها یک ترجمه مجاز فارسی وجود خواهد داشت، که اگر اتفاقاً خوش فروش هم از آب درآمد همه فروش بالقوه کتاب در بازار ایران نصیب همین یک ترجمه

خواهد شد و ناشر و مترجم سود بیشتری خواهند برد.

همین جا می‌توانید ببینید که تعهد ناشر به یافتن یک مترجم خوب باعث ارتقای کیفیت ترجمه می‌شود، و بعد بیرون آمدن ترجمه از حالت مسابقه بین چند رقیب خودش عامل دیگری است برای تحقق یک ترجمه سر فرصت که مؤلف و ناشر خارجی هم می‌توانند در صورت لزوم به حل اشکالات آن کمک کنند.

پیوستن به پیمان کپی‌رایت در کوتاه مدت هزینه ترجمه کتاب‌های جدید به زبان فارسی را بالا می‌برد ولی در دراز مدت باعث سامان دادن کار ترجمه می‌شود.

○ بالاخره، بهترین روشی که می‌تواند کمک کند تا ترجمه آثار ادبی، علمی و فرهنگی تابع ضوابط باشد و از سهل انگاری در کار ترجمه جلوگیری کند چیست؟

● فکر می‌کنم آنچه تا این جا گفتم برای یک جلسه کفایت می‌کند. حالا کی هست که این همه نسخه را ببیچد؟

پدید آمدن ناشران بزرگ و توانا و دارای برنامه نشر؟ شوخی می‌کنید؟

پرورش مترجمان درجه اول در شرایطی که همه چیز، ما را به سوی میان مایگی و شتابکاری سوق می‌دهد؟ آیا واقعاً عملی است؟ از این همه دوره تربیت مترجم در شعبات متعدد دانشگاه آزاد چند مترجم خوب بیرون آمده؟

تشویق نقد ترجمه؟ کجا هستند منتقدان ترجمه و کدام نشریه حاضر است برای نقدی که منتقد سه ماه وقت صرف نوشتن آن کرده حق‌القلمی معادل مخارج واقعی یک هفته یک خانواده بپردازد؟ فصلنامه «مترجم» که جدی‌ترین نشریه تخصصی ترجمه است طی چند شماره سند ترجمه را در برنامه کار خود قرار داد که حاصل آن جز دشمن‌تراشی برای سردبیر، منتقدان چیز دیگری نبود.

پیوستن به کپی‌رایت؟ کوه‌همت؟ دادن جایزه به ترجمه‌های برجسته؟ مثل این که این یکی از این پیشنهادهای دیگر عملی تر است.

تلخ خنده‌ای بر فراز تاریخ



دکتر رضا کاشفی

با همکاری یونسکو،

کنگره بزرگداشت عبید زاکانی

اسفندماه برگزار می‌شود

به همت انجمن فرهنگی دانشجویان دانشگاه امیرکبیر و یاری و همکاری برخی از سازمان‌ها و نهادهای علمی و فرهنگی کشور و با کمک سازمان علمی و فرهنگی ملل متحد یونسکو در اسفندماه امسال کنگره‌ای برای بزرگداشت عبیدزاکانی فیلسوف، شاعر و نویسنده بزرگ قرن هشتم هجری در تهران برگزار می‌گردد.

«خواجه نظام‌الدین عبید زاکانی» در شمار مردان نادر فرهنگ و ادب فارسی است که آن چنان که باید شناخته نشده و ارزش‌های علمی و فلسفی و فرهنگی جایگاه مناسب خود را نیافته است و امید است در کنگره‌ای که با همکاری سازمان علمی و فرهنگی ملل متحد «یونسکو» و مقامات علمی و فرهنگی و دانشگاهی کشور برگزار می‌شود قدر و ارزش این مرد بزرگوار که با اندیشه‌های بدیع خود به نقد قدرت‌های سیاسی زمان و تعصب‌های جاهلانه و تفکرات تحمیلی و خرافی مردم پرداخت و جسورانه در برابر رنگ و ریا و جهل استاد به درستی شناخته شود.

زندگی عبید

عبیدالله زاکانی قزوینی، از شاعران و نویسندگان متفکر و منتقد بزرگ ایران در سده هشتم هجری است که در زاکان قزوین متولد شد.

عبید دانش و معارف زمان خود را در حد کمال آموخت و خیلی زود صاحب نام و شهرت شد و به مقام صدارت و وزارت رسید ولی گردش روزگار و به خصوص پرداختن به مسایل فکری و فلسفی و اخلاقی و نویسندگی و شاعری او را از ادامه خدمات حکومتی باز داشت و همین امر موجب شد مال و دارایی خود را آن چنان از دست بدهد که برای گذران زندگی ناچار به استقراض شود. و برای فرار از محیط نامساعد دست به هجرت بزند و راهی شیراز شود به دربار شیخ جمال‌الدین ابواسحاق اینجو برود و به‌ناچار و برخلاف میل باطنی‌اش مدیحه هم بسراید.

شیخ ابواسحاق دارای جهان خورشید مهد

پادشاه بحر و بر سلطان گردون فرار.

عبیدزاکانی عمری طولانی داشت، در نیمه‌های عمر خود به نگارش و سرودن شعر پرداخت. کتاب‌هایی در زمینه‌های اخلاق و فلسفه و سیاست نوشت ولی خیلی زود پی برد که از طریق طنز و هزل و شوخی بهتر و بیشتر می‌تواند نظرات خود را بیان کند.

تردد در میان خلق کم کن

چو مردان روی بر دیوار غم کن

مجرد باش و بر ریش جهان خند

ز مردم بگسل و بر مردمان خند

در زمینه هزل و طنز و لطیفه عبید چهره‌های

بی‌نظیر است. تمام فکاهیات و لطیفه‌هایش معانی خاص دارد و انتقادی‌ترین مطالب را با شیرین‌ترین کلام بیان کرده است و شعر و نثرش برخلاف رسم رایج آن روزگار بسیار ساده است و مطالبش هرگز خسته‌کننده و تکراری نیست، در هر باب طرحی نو اندیشیده و خواننده نوشته او را با شوق می‌خواند، اما آن چنان بر دین‌داران ریاکار بر و دروغ‌گو با زبان طنز و شوخی تاخته است که آنان هرگز جرات نکردند پاسخی به او بدهند.

عبید در رساله «اخلاق الاشراف» که کتابیست نثر و شعر و طنز و شوخی و لطیفه آن چنان از نظام اجتماعی، سیاسی و مذهبی روزگار خود عبیدزاکانی می‌کند و از نابسامانی‌ها پرده برمی‌دارد که کم‌تر کسی جرأت بیان آن را داشته است.

فیلسوف هزل‌گو و طنزسرا در جزوه تعریفات لغات مصطلح میان مردم را دست‌مبندی کرده و برای هر یک از آن‌ها تعریف‌هایی نوشته که هر یک به اندازه یک مقاله حرف و سخن دارد.

خواجه عبید در رساله «دل‌گشا» که مبسوط‌ترین اثر اوست مجموعه‌ای از داستان‌های مشهور زمان را که غالباً زبان طنز داشته است جمع‌آوری کرده و خود نیز داستان‌های زیبایی بر آن‌ها افزوده است عبید در مقدمه رساله می‌نویسد: فضیلت نطق که شرف انسان بدو منوط است بر دو وجه است یکی جد و دیگری هزل.

و آنگاه عبید در فضیلت هزل شعر می‌سراید و سخن می‌گوید.

کتاب شیرین و باارزش دیگری که عبید به شعر و نثر دارد «ریش‌نامه» است. وی در این کتاب از انحراف اخلاقی مردم آن روزگار که از زندگانی جز شهوت‌پرستی و کام‌جویی چیزی نمی‌خواهند مطالب بسیار نوشته و رفتار آنان را با کلامی شیرین به استهزا گرفته است.

داستان «موش و گربه» عبید که بیش از سایر آثارش شهرت دارد و اثری جهانی به شمار می‌رود به بیش از ده زبان دنیا ترجمه گردیده و فیلم زیبایی هم براساس آن ساخته شده است در این منظومه عبید با زیباترین و شیرین‌ترین و رساترین کلمه‌ها، حرف‌های جدی را در قالب طنز آورده است.

نمونه‌ای از طنز عبید

- سلطان محمود را در حالت گرسنگی بادمجان بورانی پیش آوردند، خوشش آمد گفت بادمجان طعمای ست خوش. ندیمی در مدح بادمجان فصلی پرداخت چون سیر شد گفت بادمجان سخت مضر چیزی است ندیم باز در مضرت بادمجان مبالغتی تمام کرد. سلطان گفت ای مردک نه این زمان مدحش گفتی؟ گفت: من ندیم توام مرا می‌باید چیزی گفت که تو را خوش آید نه بادمجان را.



یاشار کمال، نویسنده مرد عمیق

جهان می‌دهد.

خطری که اینک بشریت با آن روبه‌روست گسستگی پیوند میان انسان و طبیعت است و روزی که این پیوند کاملاً از هم بگسلد همه ما از دود ماشین‌ها و کارخانه‌ها دچار خفگی خواهیم شد.

● زن‌ها در رمان‌های تو اهمیتی بیش از مردها دارند، این پدیده را چگونه تفسیر می‌کنی؟

– این سؤال بسیار مهمی است، برای تفسیر این نکته باید به واقعیت زندگی در آناتولی و نیز به تاریخ بازگشت. زنان در قبایل آناتولی قدرت بسیاری دارند. به خاطر دارم در سال ۱۹۵۳ مشغول نوشتن تحقیقی پیرامون روستای «بوربورن» واقع در نزدیکی «مارماریس» بودم، هنگامی که به این روستا رفتم در طول روز حتی یک مرد ندیدم و این زنان بودند که در مزارع به کار اشتغال داشتند و بارها و بارها شاهد همین صحنه بودم. پس از مدتی به من گفتند که مردان ایشان آشپزهایی ماهرند. یک بار نیز مشغول نوشتن تحقیقی درباره روستای «سیرمان» واقع در نزدیکی دریای سیاه بودم و در آن جا نیز زنان را در مزارع مشغول کار دیدم، چرا چنین بود؟ زیرا همه مردان یا به شهر رفته بودند تا کاری پیدا کنند یا دریاوردی پیشه کرده بودند. یک بار نیز در آناتولی مرکزی زنان را دیدم که در مزارع مشغول فعالیت بودند در حالی که مردان در قهوه‌خانه سرگرم ورق بازی بودند و هنگامی که از یکی از آشنایان با این منطقه دلیل آن را جویا شدم گفت:

«در دوران عثمانی مردان نه یا ده سال را در خدمت سربازی می‌گذرانند و تنها چند روز فرصت می‌یافتند تا به روستای خود سرزنند و پس از چند روز بار دیگر به خدمت وظیفه باز می‌گشتند و همین در زندگی آینده ما تأثیر گذارد و در میان ما نوعی سنت پدید آورده، اما چرا پیوسته زنان قهرمانان داستان‌های من هستند؟ هنگامی که اینجه مدد در خطر قرار می‌گیرد این مادر او «هورانا» است که نجاتش می‌دهد و هنگامی که آقا او را به زندان می‌اندازد زنان روستا او را فراری می‌دهند. چرا زنان این چنینند؟ معمولاً گفته می‌شود که زنان تحت شکنجه و آزارند و مورد ضرب و شتم مردان قرار می‌گیرند، شاید به این دلیل که زنان از مردان عصیانگرترند. به نظرم مردان در آناتولی پیوسته از سلطه و قدرت حاکمه و فئودال‌ها دور هستند. در حالی که زنان هیچ پیوند مستقیمی با گونه‌های قلع و قمع ندارند و لذا خوی آزادگی در آن‌ها قوی‌تر است. عادات بسیاری وجود دارد که حاکی از میزان اهمیت زن در روستاهاست، هنگامی که میان دو

روزنامه‌نگار، نویسنده، سیاستمدار، دوستدار طبیعت، این واژه‌ها و واژه‌های دیگری از این دست برای بیان شخصیت نویسنده‌ای هم چون یاشار کمال می‌تواند راهگشا باشد، اما بی‌تردید آن چه که یک نویسنده درباره خودش می‌گوید به واقعیت وجودی و شخصیت او نزدیک‌تر است. بنابراین گمان کردیم برای شناخت بیشتر او بد نیست بخش‌هایی از گفتگویی را که سال‌ها پیش با او انجام شده و با ترجمه حمیدرضا آذیر در سال ۶۹ و در مجله خاوران چاپ شده بود یک بار دیگر با هم بخوانیم.

مثال دریای مرمره به دلیل آلودگی‌های صنعتی به سوی نابودی می‌رود. مدت‌های مدید به زمین توجه داشتم و هم اکنون دریاست که بیش از هر چیز مرا به خود مشغول ساخته است. عبارتی در رمان من هست که: «گنجشک‌ها نیز کوچ می‌کنند، تراژدی طبیعت را بین که حاکی از مرگ تدریجی دشت پهناور است و در برابر، محله‌هایی بنا می‌شود که اسامی غریب و مضحکی دارند و در مکان‌هایی که شکوفه بنفشه می‌روید ساختمان‌های بزرگ و بدقواره و سیاهی برپا می‌شود که گویی خبر از پایان

● هر کس که رمان‌های تو را می‌خواند پیوند ناگسستگی تو و طبیعت را درمی‌یابد، نظرت در این باره چیست؟

– من نخستین تحقیقات ژورنالیستی خود را درباره از میان بردن جنگل‌ها نوشتم و مهم‌ترین چیز برای من به عنوان یک نویسنده و سیاستمدار پیوند انسان و طبیعت است و آن چه هم اکنون تحقق می‌یابد آن است که انسان طبیعت را فرو می‌پاشاند و همه زیباییهای آن را به دست نابودی می‌سپارد. من از مدت‌ها پیش به این پدیده توجه داشته‌ام، برای

مرد یا دو خانواده یا دو قبیله جنگی در می‌گیرد کافی است که زنی شال خود را به میدان درگیری بیندازد تا نزاع متوقف شود. در سال ۱۹۶۴ زنان یکی از روستاهای آناتولی یکی از فتودال‌های ظالم راستگسار کردند و روایات بسیاری از این قبیل امور در تحقیقات متعددی منعکس است. در خلال تاریخ عثمانی زن در جنبش‌های اجتماعی نقش مهم‌تری را ایفا کرده است.

● تو نویسنده مردم هستی، یعنی رمان‌ها و داستان‌هایت با همه طبقات جامعه به ویژه تهیدستان پیوند دارد، آیا همه نوشته‌های تو محتوای سیاسی دارد و تو خود را صدای مردم می‌دانی؟

– خلافت عثمانی امپراتوری وسیعی داشت. در آن دوران، ادبیاتی وجود داشت که «ادبیات درباری» خوانده می‌شد، این نوع ادبیات زبان خاصی داشت که آمیخته‌ای از عربی و فارسی بود ولی هنگامی که امپراتوری عثمانی رو به فروپاشی نهاد و جنبش‌های ملی در جای جای این سرزمین ظهور کرد این نوع ادبیات نیز ارزش خود را از کف داد و از سال ۱۹۰۸ ادبیاتی آغاز شد که در تاریخ ادبیات معاصر ترک «ارینما» خوانده می‌شود. این نوع ادبیات جنبشی بود که هدف از آن زدودن زبان ترکی از تک واژه‌های قدیم و نزدیک کردن آن به زبان مردم بود و بسیاری از نویسندگان و شعرا و نقادان در آن سهیم بودند و در این مدت به نتایج ارزشمندی دست یافتند. بدین ترتیب در پرتو تلاش‌های ایشان زبان ترکی پالوده و پویا شد و به واقعیت نزدیکی بیشتری یافت و در بیان زندگی روزمره به توانایی بیشتری دست یافت. ادبیات عثمانی که در کاخ‌ها رواج داشت هرگز به مرد توجهی نداشت و اصولاً به منظور تبلیغ امرا وضع شده بود در حالی که مردم عادی نظیر کارگران و کشاورزان ادبیاتی داشتند که بیانگر شادی و غم آنها بود، من در داستان‌ها و رمان‌هایم می‌کوشم با مردم نزدیکی بیشتری بیابم و نظیر داستان پردازانی باشم که در آناتولی می‌گردند تا داستان‌هایی را که هرگز پایانی ندارند به گوش مردم برسانند.

● آیا تو رمان‌نویس هستی یا شاعر حماسه‌پرداز؟
– من به سنت‌های حماسی منتسبم، ولی با این حال شاعر حماسه‌پرداز نیستم، من یک رمان‌نویس نوپردازم و شباهت‌های بسیاری با شاندل و فاکنر دارم. این دو نویسنده بدون آن که دچار تقلید شوند همان راه هومر را ادامه داده‌اند، این دو روزگار خود را به دقیق‌ترین شکل ترسیم کرده‌اند. فرانسوی‌ها

می‌گویند که من شاعر حماسه‌پردازم در حالی که این سخن خطاست، آن‌ها در این ارزیابی به جملاتی از من استشهد می‌کنند که ترجیح می‌دهم همیشه بارحماسی داشته باشم.

● اگر قرار باشد نویسنده باشی یا موسیقیدان یا نقاش، کدام یک را برمی‌گزینی؟

– در مرحله اول ترجیح می‌دهم نویسنده باشم و در مرحله بعد نقاش و بالاخره راننده تراکتور!

● به چه نوع موسیقی علاقه‌مندی؟

– من موسیقی مردمی را دوست دارم و این موسیقی همان است که از دوران کودکی و جوانی به من آرامش می‌بخشیده است. من به موسیقی کلاسیک ترکی چندان علاقه‌ای ندارم. همسر من تیلدا در غوغا و آشوبی که در اروپا بر سر موسیقی کلاسیک راه افتاده بود مرا یاری داد و هم اکنون به موازات به بتهوون و چایکوفسکی علاقه‌مندم.

● کدام‌یک از نویسندگان را بیشتر دوست داری؟

– از نویسندگان روسی چخوف و داستایوسکی؛ از نویسندگان فرانسوی شاندل؛ از نویسندگان آمریکایی فاکنر و از نویسندگان انگلیسی دیکنز و شکسپیر را دوست دارم. از میان نویسندگان آلمانی زبان نیز به کلیست و کافکا علاقه‌مندم. من کافکا را نویسنده‌ای بزرگ می‌دانم و او را خوب درک می‌کنم ولی جهان او به طرز دهشتناکی سیاه و تاریک است و اگر قرار باشد همه نویسندگان مثل کافکا بنویسند و ببیندیشند دیگر زندگی به جویی نخواهد ارزید ولی خوشبختانه او منحصر به فرد است و من واقعاً خود را به فاکنر نزدیک احساس می‌کنم و نقطه مشترکی که ما را به یکدیگر پیوند می‌دهد آن است که او زندگی خود را وقف نوشتن تراژدی جنوب آمریکا کرد و من وقف حماسه آناتولی.

● خودباختگی در همه رمان‌های تو عنصر اصلی را تشکیل می‌دهد، این پدیده را چگونه تفسیر می‌کنی؟

– خودباختگی عمده‌ترین رهاورد تمدن و آغاز بحران پیوند بشری و فروپاشی ارزش‌های انسانی است. انسان عصر ما از نظر معنوی و اخلاقی سخت کم‌مایه است. آیا تاکنون به سخنان سرمایه‌داران گوش داده‌اید؟ آن‌ها همیشه از مال و ثروت سخن می‌گویند و ثروت در میان آن‌ها تنها ارزشی است که سخن گفتن درباره آن شیرین و جذاب است. برای مثال از بالکن آپارتمان خود در استانبول به خلیج روبرو و قایق‌های آن نگاه می‌کنم و در همان حال صاحبان این قایق‌ها را می‌بینم که دل خوش

می‌دارند به این که آن‌ها را مالک قایق بدانند، این نظیر آن است که زنی چهره خود را بی‌لاید و هنگامی که به خیابان می‌آید پیش خود چنین بیندیشد که چه کار خوبی انجام داده است. این بسیار مسخره و اسفبار است که کسی پول فراوانی خرج آن کند که وی را ثروتمند بخوانند. من انسان بدبینی نیستم و بدبینی را دوست ندارم و به عنوان یک نویسنده به داستایوسکی بیش از کافکا علاقه‌مندم، داستایوسکی اشخاصی را مطرح می‌کند که در تاریکی به دنبال نورند و سرانجام آن را می‌یابند. در هر سطر از نوشته‌های داستایوسکی نور و امید دیده می‌شود. چخوف نیز ناامید است ولی یأس او دوست داشتنی است هم چون میوه پخته‌ای که از آن غسل می‌تراود. فاکنر می‌گوید که پایداری رمز رهایی انسان هر روزگاری است و من نیز می‌نویسم تا انسان راه خود را از میان این تل وحشت‌زا بیابد.

● مهم‌ترین مشکل عصر جدید کدام است؟

– به نظر من آلودگی مهم‌ترین مشکلی است که انسان پایان این قرن با آن روبروست، این به معنای استثمار وحشتناکی است که انسان نسبت به طبیعت روا می‌دارد، سرمایه‌داری همان استثمار پیوسته و نفرت‌انگیز است و مافیا همان حشره سیاه بزرگی است که خون همگان را می‌مکد و همه چیز را از میان می‌برد و همه چاه‌ها را مسموم می‌سازد. سرمایه‌داران کارخانه‌ها را در نزدیکی دریاها و جنگل‌ها برپا می‌کنند تا آن جا اگر کسی انگشتان خود را در رود راین فروبرد انگشتانش سمی خواهد شد. زهی تأسف که طبیعت نمی‌تواند با این گونه آلودگی‌ها به رویارویی بپردازد و احزاب کارگری و کشاورزان نیز نمی‌توانند در برابر تجاوز به طبیعت و ذبح آن مقاومت کنند. چوکوفرا بهشتی پر از حیوانات و گیاهان و پرندگان بود ولی در سال ۱۹۵۰ بلدوزرها و ماشین آلات غول پیکر همه چیز را در آن جا به نابودی کشانند. وظیفه همه ماست که در برابر این جنایت شنیع فریاد برآوریم و در برابر استثمار پیوسته طبیعت پایداری کنیم.

● خودباختگی عمده‌ترین ره‌آورد

تمدن و آغاز

فردپاشی

ارزش‌های

انسانی

است



شلوار سفید

● نویسنده: یاشار کمال
● ترجمه: مریم خواجه پور

هوا به شدت گرم بود. مصطفی شاگرد پینه دوز، وارفته و بی حال، لنگه کفش کهنه بی در دست داشت و نگاهش به بیرون دکان، به سوی خیابان تفته در آفتاب و سنگفرش های نامنظم آن راه کشیده بود. احساس می کرد هرگز نمی تواند این لنگه کفش را تعمیر کند. تا به حال چیزی داغان تر از این ندیده بود. برای سنجیدن وضع سرش را بلند کرد. مرد پینه دوز سخت مشغول کار بود. لنگه کفش را روی پیش خوان گذاشت و سرسری میخی به آن کوبید، دست آخر در حالی که نق می زد گفت:

- نمی توئم درستش کنم.
مرد کفاش برای لحظه ای سرش را بلند کرد و گفت:

- دیگه چی شده مصطفی؟ چرا به بار دیگه سعی نمی کنی؟

پسرک با اعتراض گفت:
- آخه اوستا به محض این که به جاش رو می دوزم از جای دیگه پاره می شه.

مرد کفاش ساکت شد. پسرک دوباره شروع کرد به کلنجار رفتن با لنگه کفش. عرق از سر و رویش سرازیر بود. خورشید تازه از پس تپه های دور دست پایین رفته بود که «حسن بی» یکی از دوستان پولدار مرد کفاش وارد مغازه شد.

- آئی رفیق، برای تاباندن کوره ی آجرپزی به پسر بچه می خوام. می زاری اینو ببرم؟ فقط برای سه روز. مرد کفاش بی آنکه سرش را بلند کند گفت:

- مصطفی می خوای تو کوره آجرپزی کار کنی؟ سه شبانه روز. میدونی که...
حسن بی گفت:

- دستمزدت روزی به لیر و نیمه. همه کارت هم اینه که وردست «جمالی» وایسی و بهش کمک کنی. می شناسیش که؟ همونی که پایین رودخونه زندگی می کنه. مرد خریبه. نمی ذاره خودت رو خسته کنی. چشمان سیاه پسرک برقی زد.

- باشه عموحسن، اما باید از مادرم ببرم.
- خيله خوب از مادرت ببرس. فردا هم بیا باغ پرتقال. کوره تو مزرعه بغلیشه. کارت رو از فردا عصر شروع می کنی. من اون موقع اون جا نیستم، اما جمالی هست.

مرد پینه دوز هفته ای بیست و پنج کروش به او دستمزد می داد. یک ماه تمام و فقط یک لیر! الان جولای بود و قیمت یک جفت کفش تابستانی دو لیر، یک شلوار سفید سه لیر... اما حالا چهار و نیم لیر فسق برای سه روز کار گیرش می آمد. چه خوش شانسی ای!... هی پسر! اول باید دستات رو بشوری، البته حسابی، با صابون... بعد کفشای کنونی رو از تو جعبه در می آری. جوراباتم باید سفید باشه، خیلی باید مواظب باشی، مواظب شلوار سفیدت. خیلی زود کنیف می شه نباید زیاد بهش دست بزنی. بعد می ری طرف پُل. همون جا که دخترا



یاشار کمال که نام اصلی او «کمال صادق گوگجه لی» است در سال ۱۹۲۲ در روستای گوگجه لی از دهات آدنا به دنیا آمد. در کودکی پدرش را از دست داد و در نوجوانی مدرسه را رها کرد و به کارهای مختلف روی آورد و سرانجام در سی سالگی عضو تحریریه روزنامه جمهوریت شد و بعدها نشریه ای به نام «آنت» را منتشر کرد. اولین کتابش در سال ۱۹۴۳ منتشر شد و چندی بعد نخستین مجموعه داستانش را به نام «گرمای زرد» منتشر کرد و پس از آن «پنجاه روز در جنگل های شعله ور»، «لانه های پریان»، «پیت حلبی» و... را نوشت آخرین کارش «اینجه ممد» بود که جایزه ادبی وارلیق را در به خود اختصاص داد. رمان «شاهین آناوارزا» جلد دوم رمان اینجه ممد است که یازده سال پس از آن نوشته شد. یاشار کمال بی تردید از بزرگترین رمان نویسان عصر حاضر است که قدرت تخیل شگفت انگیزی دارد، شخصیت داستان های او بسیار ملموس و واقعی اند و در داستان هایش تصویری دقیق و زیبا از ترکیه و فرهنگ این کشور به دست می دهد.

یاشار کمال از آن گروه نویسندگانی است که خود را در برابر دردها و آلام بشری مسئول می داند و هم از این روست که در تمامی نوشته هایش زندگی انسان های رنج دیده ای را تصویر می کند که در عین فقر و تنگدستی، از امید به زندگی، عشق به زیستن سرشارند و «شلوار سفید» یکی از آن قصه هاست.

تو هوای خنک دم غروب سلاسه سلاسه قدم می‌زنی و نسیم تو دامن شون می‌پیچه. همون نسیمی که شلوار سفیدت رو روی پاهات می‌چسبونه...

به خانه که رسید پرید وسط حیاط و فریاد زد:

- مادر قراره من برم تو کوره آجرپزی حسن بی‌کار کنم. وردست جمالی.

- نه خیرم کی این رو بهت گفته.

- اما، مادر...

- ببین بچه جون تو اصلاً می‌دونی کار تو کوره‌پزی یعنی چی؟ اصلاً می‌تونی سه شبانه روز نخوابی فقط خدا می‌دونه که صبح‌ها با چه بدبختی از خواب بیدارت می‌کنم.

- اما، مادر این فرق می‌کنه.

- بهت بگم مصطفی خوابت می‌گیره، نمی‌تونی تحمل کنی.

ناگهان جرقه‌ای در ذهنش درخشید.

- ببین مادر «سامی» رو که می‌شناسی، پسر «توفیق بی»...

- که چی؟

- شلوار و کفش سفیدش رو دیدی؟ مثل برفه! من به پیرهن ابریشمی تو صندوق دارم. اونم می‌پوشم. بهم می‌یاد نه؟

مصطفی مادرش را خوب می‌شناخت. اشک در چشمانش حلقه زد و سرش را به زیر انداخت.

- بهم می‌یاد مادر نه؟ بهم نمی‌یاد؟

- عزیز دلم هرچی که بپوشی بهت می‌یاد.

- «وین» خیاط اونو برام می‌دوزه. مادر جون بگو که می‌تونم برم.

زن با دو دلی گفت:

- راستش نمی‌دونم، هرکاری که دلت می‌خواد بکن. وقتی دید مادرش کوتاه آمده خورد را در آغوشش انداخت، دستانش را دور گردنش حلقه کرد و شروع کرد:

- وقتی بزرگ شدم:

- حسابی کار می‌کنی.

پسرک با هیجان گفت:

- بعدش؟

- اون وقت از زمین‌های کنار نهر به باغ قشنگ پرتقال درست می‌کنی. به اسبم برای خودت می‌خوری و باهاش می‌ری سوار می‌شوی. بعد به خیاط‌های «آدنا» سفارش به دست لباس سرمه‌یی می‌دی...

- بعدش؟

- بعد پشت بوم خونمونو کاشی می‌کنی تا وقتی بارون می‌یاد چکه نکنه.

- بعد؟

- درست می‌شی مثل پدرت.

- و اگه پدرم نموده بود؟

- می‌تونسی بری مدرسه، درس بخونی و برای خودت کسی بشی.

- اما حالا چی؟

- اگه پدرت زنده بود...

- ببین مادر، وقتی بزرگ بشم، می‌تونم به ساعت طلا برای خودم داشته باشم مگه نه؟

صبح روز بعد قبل از طلوع آفتاب بیدار شد و از خانه بیرون زد. نومی و خنکی خاک جاده را زیر پاهای برهنه‌اش حس می‌کرد. سیلی از انوار طلایی از پشت‌کوره جاری بود. وقتی به کوره آجرپزی رسید خورشید هم چون زغال‌گرد و فروخته بزرگی بر نوک کوره نشسته بود. خم شد و نگاهی به داخل کوره انداخت. خیلی تاریک بود. تلی از خرده‌های چوب و شاخه‌های شکسته اطراف کوره کپه شده بود. نزدیک ظهر بود که جمالی رسید. مرد گنده‌ای که به سختی گام برمی‌داشت و پاورچین می‌کرد. اعتنایی به پسرک نکرد. جلوی کوره ایستاد و سرش را به زور داخل آن کرد. سپس برگشت و نمره‌زنان پرسید:

- آی بچه اینجا چه غلطی می‌کنی؟

مصطفی از ترس خشکش زد. احساس کرد باید فرار کند. جمالی دوباره فریاد زد:

- چرا خشکت زده بچه؟

در حالی که زبانش بند آمده بود با لکنت گفت:

- حسن بی منو فرستاده تا به شما کمک کنم.

جمالی با چابکی تعجب‌آوری هیکل سنگینش را به طرف کوره برگرداند و غرولند کنار گفت:

- خوبه! حسن بی چه فکری کرده که این یه وجب بچه‌رو فرستاده و در حالی که دستش را با عصبانیت دراز می‌کرد گفت:

- درست اندازه ایسه. از همین جا به راست بر می‌گردی و بهش می‌گی به نفر دیگه رو پیدا کنه.

مصطفی از ترس لال شده بود. با دو دلی چند قدمی به طرف شهر رفت. ناگهان ایستاد، شلوار سفید جلوی چشمانش رژه می‌رفت. دلش می‌خواست فریاد بکشد. پس از چند لحظه التماس‌کنان گفت:

- عموجمالی من از یه آدم بزرگ هم بیشتر کار می‌کنم.

- گوش بده توله سگا! تو اصلاً میدونی روشن کردن کوره یعنی چی؟

- میدونم.

- اینم میدونی که تو حروم‌زاده نیم وجبی باید سه روز و سه شب تو این سوراخ چوب بریزی. تو و من. به نوبت...

- میدونم. میدونم.

- لابد این کار رو تو شکم مادرت یاد گرفتی. گوش کن چی می‌گم لعنتی! برو گمشو این قدر هم به من پيله نکن.

ناگهان فکری به ذهنش رسید.

- من نمی‌تونم برگردم حسن بی دستمزد منو که جلو جلو داده منم خرجش کردم.

جمالی داد زد:

- برو گمشو. تو برای من دردرس درست می‌کنی.

پسرک با اعتراض گفت:

- چرا؟ آخه چرا می‌خواهی منو از نون خوردن بندازی فقط برای این که بیچام... منم می‌تونم مثل بقیه کار کنم.

این را گفت و یک دفعه دوید به طرف جمالی و دستش را محکم گرفت و گفت:

- قسم می‌خورم عموجمالی، حالا می‌بینی چه جور می‌کوره‌رو روشن نگه می‌دارم. به هر حال من اون پول رو خرج کردم...

مرد با عصبانیت گفت:

- خيله خوب. حالا می‌بینیم! و بعد تکه‌چوبی روشن کرد و داخل کوره انداخت. چوب ترق ترقی کرد و آتش بلندی زبانه کشید و در حالی که فحش می‌داد گفت:

- لعنتی‌ها تا خرخره پرش کردن. این حروم‌زاده‌ها هر کاری که می‌کنن اشتباهه. و همان‌طور که فحش می‌داد چند تا دستور دیگه هم داد، سیگاراش را روشن کرد و رفت تا در سایه درخت انجیری بنشیند. هر بار شعله‌های آتش که هم چون گردابی در دهانه کوره می‌چرخیدند، فروکش می‌کردند پسرک یک بفل چوب برمی‌داشت و داخل کوره می‌ریخت. بعد یکی دیگه، و یکی دیگه...

جاده خاکی، درختان پر شاخ و برگ انجیر، نهری که مثل قلع گذاخته در جریان بود، آسمان خاکستری، پرنده تنهایی که آن دورها پرواز می‌کرد، چمن‌زار خشکیده، گل‌های زرد کوچک، همه و همه، گویی تمام دنیا در زیر آن ظهر گرم تابستان از حال رفته و پژمرده بود. صورت مصطفی که می‌بایستی بفل‌های هیزم را از گرمای آفتاب به گرمای کوره می‌آورد به فرمزی شعله‌های آتش بود و پیراهنش خیس عرق. حوالی عصر بود که تکه‌های کوچک ابر در آن سوی آسمان، از سمت جنوب مدیترانه پدیدار شد. ابرهایی که خبر از نسیم خنک و مرطوبی می‌داد که اندکی بعد تمام مخلوقات برشته از گرما را در حوله‌ی نم‌دار آرامش‌بخشی می‌پیچید.

با اولین وزش بباد موجی از خاک به هوا برخاست. جمالی همان‌طور که تاق باز زیر سیاه درخت انجیر خوابیده بود فریاد زد:

- هی پسر! بیا غذا بخوریم.

مصطفی از شدت خستگی و گرسنگی می‌لرزید. جمالی بقیچه غذایی را که حسن بی برایشان تهیه کرده بود باز کرد. پنیر بود، پیازچه و نان. بدون یک کلمه حرف شروع به خوردن کردند. خورشید پشت درختان سپیدار که هم چون برده‌ای مقابل روشنایی کشیده شده باشند، غروب می‌کرد. مصطفی کوزه را برداشت و به طرف نهر رفت. آب مزه‌ی خون گرم می‌داد. با عطش بسیار آب را نوشیدند. جمالی سبیل‌های بلندش را با پشت دست پاک کرد و گفت:

- مصطفی من می‌رم به کم بخوابم هر وقت خسته شدی منو بیدار کن.



زمان زیادی از نیمه شب گذشته بود. ماه پشت درختان سپیدار پنهان شده بود. صورت لاغر و عرق کرده‌ی پسرک در پرتو آتش برقی سرخ می‌زد. دسته‌ای چوب برداشت و دز کوره ریخت و به تماشای هجوم شعله‌هایی نشست که آن‌ها را وحشیانه می‌بلعیدند. صدای ترق تروق تکه‌های چوب و به دنبال آن ناله‌ی بلندی که بی‌شباهت به ناله‌ی انسان نبود او را به یاد گریه کودکی می‌انداخت که از عمق جاننش برمی‌خاست. در این افکار بود که صدای خواب‌آلود جمالی او را به خود آورد:

- خسته شدی؟ می‌خواهی بیام.

سراپا لرزید. عرق سردی تمام وجودش را فراگرفت. فریاد زد:

- نه‌نه، عمو جمالی، اصلاً خسته نیستم، شما بخوابید.

دیگر توان نزدیک شدن به کوره را نداشت. هرچه می‌توانست چوب آورد و نزدیک دهانه‌ی کوره جمع کرد بعد هم با چنگک درازی آنها را داخل کوره ریخت و به سرعت خود را از مقابل امواج سوزانی که از درون کوره برمی‌آمد کنار کشید و به زحمت خودش را به پشتی‌بی که همان نزدیکی بود رساند تا اندکی تن به نسیم شبان‌گاهی بسپارد. اما هوا، سنگین و خفقا آور، برسرش ریخت تا غرق‌اش کند.

پرنده‌ای هست که درست قبل از طلوع خورشید می‌خواند، پرنده‌ای کوچک با صدایی کش‌دار و نافذ. آواز پرنده را شنید و نوار پهن نوری را که آسمان آن سوی تپه را روشن می‌کرد دید. در همین هنگام جمالی از خواب بیدار شد.

- خسته شدی؟

- نه نه، خسته نیستم. اما بغض صدایش را برید.

جمالی برخاست و خمیازه‌یی کشید و گفت:

- حالا دیگه برو به کم بخواب.

خواب بود که حسن‌بی‌آمد.

- پسره چطور؟ خوب کار می‌کنه؟

جمالی از خشم لبانش را به هم پیچید و گفت:

- نیم وجب بچه.

حسن‌بی‌در حالی که می‌رفت گفت:

- یه جوری اداره‌اش کن. تلافی‌ش رو در می‌آرم.

وقتی بیدار شد خورشید سخت بر او می‌تابید.

زمین چون تکه آهنی مذاب داغ بود. استخوان‌هایش به شدت درد می‌کرد مثل اینکه در هاوونی کوبیده باشندشان. دندانهایش را به هم فشار داد و به زحمت از جایش بلند شد به طرف کوره دوید و با تپه‌پته

گفت:

- عمو جمالی ببخشید. خیلی خوابیدم.

جمالی با بد اخلاقی گفت:

- گفتم عرضه این کار رو نداری.

مصطفی جوابی نداد و شروع کرد به جمع کردن

چوب تا کوره را روشن نگه دارد. بعد از مدت

کوتاهی احساس کرد کمی بهتر شده است. در دلش

گفت:

- آخ جون! اولین روز که به خیر و خوشی گذشت.

اما تصور دو روز طولانی و خسته‌کننده‌ی دیگر با

آن شب‌های جهنمی و رطوبت خفه‌کننده‌اش فکرش

را رها نمی‌کرد، اما به سرعت این افکار را از ذهنش

دور کرد و تصویر شلوار سفید دوباره در ذهنش نقش

بست.

شب آخر ماه بر فراز درختان سپیدار

می‌درخشید.

- آگه خسته شدی منو بیدار کن. جمالی این را گفت و

رفت تا بخوابد.

حرارت باید به طور یکسان در سطح کوره پخش

می‌شد در غیر این صورت آجرها نمی‌پختند و کار دو

روز کامل به هدر می‌رفت.

شعله‌های آتش حریرصانه در دل شب زبانه

می‌کشیدند. شعله‌های لعنتی...

حتی توان این که برای نفس تازه کردن خود را به

تپه‌ای که کمی آن طرف‌تر بود برساند نداشت. خود

را روی زمین انداخت و اجازه داد تا خنکای رطوبت

زمین در جاننش بتراود. اما ترس از این که خوابش

ببرد وجودش را فراگرفت. چشمانش برای یافتن آن

نوار روشن به سمت مشرق خیره مانده بود، اما هوا

کاملاً تاریک بود. جمالی با صدای بلند خرناس

می‌کشید.

- لعنت به تو عمو جمالی، لعنت به تو.

ناگهان احساس کرد تمام دنیا می‌لرزد. پرده‌ای

تیره‌رنگ سپیدارها، تپه‌ها، شعله‌های آتش و کوره،

همه می‌چرخیدند و می‌چرخیدند. با حالت تهوع

فریاد زد:

- عمو جمالی، عمو جمالی و از هوش رفت.

مدتی گذشت تا جمالی با صدای خواب‌آلودی

فریاد زند:

- خسته شدی مصطفی؟

جوابی نیامد، نگاهش به کوره خاموش افتاد. به

طرف پسرک هجوم برد و لگد سختی به او زد و فریاد

کشید:

- چه کار کردی حرومزاده نیم وجبی؟ اونا خسارت

آچارو از من می‌گیرن.

یک بار دیگر با دقت داخل کوره را نگاه کرد و

امیدوار شد. هنوز شعله‌های اندکی مقابل دیوار

داخلی کوره می‌درخشیدند. سپیده‌زده بود که

مصطفی به هوش آمد. نگاهش به جمالی افتاد که

لخت شده بود و به کوره سوخت می‌رساند. در حالی

که به تنه پته افتاده بود گفت:

- عمو جمالی... به خدا... من اصلاً نمی‌خواستم...

جمالی نگاهی عصبانی به او انداخت و گفت:

- خفه شو لعنتی. برو به جهنم.

مصطفی سرش را پایین آورد و تاملوع خورشید

همان جا بی‌حرکت نشست و بعد از مدتی در همان

حالت خوابش برد. کوره‌ی آجرپزی بزرگ و جا دار

است، تقریباً مثل چاهی که گنبدی بر بالاش گذاشته

باشند. اول که روشن‌اش می‌کنند آجرها سربی رنگ

می‌شوند. روز دوم به رنگ سیاه مات در می‌آیند، اما

صبح روز سوم همه هم چون آتش قرمز می‌شوند...

هنگامی که از خواب پرید خورشید در وسط

آسمان بود و حسن‌بی‌نزدیک کوره ایستاده بود.

آجرها هم چون بلورهای قرمز می‌درخشیدند.

حسن‌بی‌با خنده گفت:

- خوب پسر، ما او مدیم این جا که بخوابیم؟ آره؟

- عمو به خدا من هر شب...

جمالی نگاهی اخم‌آلود به پسرک انداخت طوری

که او دیگر جرأت نکرد حرفش را ادامه دهد. جمالی

و حسن‌بی‌دهانه‌ی کوره را بستند. پینه‌دوز ابروها و

ریش پرپشتی داشت. پشتش کمی خمیده بود. دکان

پر از گرد و خاک و نارغنیوت بود و بوی چرم و

پوست خام می‌داد.

یک هفته گذشت و خبری از حسن‌بی‌نشد.

درون پسرک آشوب بود اما چیزی نمی‌گفت تا این که

روزی حسن‌بی‌اتفاقی از جلوی دکان می‌گذشت.

پینه‌دوز صدایش کرد و گفت:

- هی! حسن‌بی‌پس دستمزد این بچه رو کی می‌دی؟

حسن‌بی‌مکتی کرد. سپس یک لیرو نیم درآورد

و روی میز گذاشت و گفت:

- بفرما.

پینه‌دوز نگاهی به پول انداخت و گفت:

- اینکه فقط یک لیرو نیمه. این بچه سه شبانه روز

کار کرده.

- عجب! او همه‌ی این مدت خواب بود. من هم

سهم‌اش رو به جمالی دادم. این رو هم رو حساب

دوستی با تو بهش می‌دم. این را گفت و بیرون رفت.

- عمو به خدا من هر شب... اما بغض گلویش را

گرفت. سرش را پایین آورد. سکوتی تلخ و طولانی

حکمفرما شد.

دست آخر پینه‌دوز گفت:

- ببین مصطفی تو الان دیگه بیشتر از یک شاگرد

کفاشی. کفش‌هارو خیلی خوب تخت میندازی، از

حالا به بعد هفته‌ای یک لیرو دستمزد می‌گیری.

پسرک سرش را به آرامی بالا آورد. اشک در

چشمانش برق می‌زد.

پینه‌دوز گفت:

- این پنج لیرو بگیر و بده به او خیاطی که تو «آدنا»

هست. سلام منو بهش برسون و بگو از بهترین

پارچه‌ای که داره برات یه شلوار سفید بدوزه. با

بقیه‌اش هم می‌تونی یک جفت کفش بخری. پول این

بابا رو من بر می‌دارم. این جوروی تو مزد سه هفته و

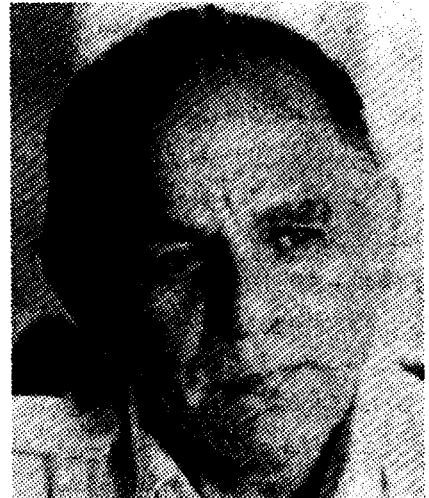
نیم رو به من بدهکاری.

مصطفی با شادمانی خندید.

آن روزها روز اسکناس‌های آبی پنج لیری عکس

یک گرگ بود که با زبان آویخته مثل باد می‌دوید.

بعد از تو چه کسی از «کوچه» های پر از مهر قصه خواهد گفت؟



ایرانی، هر جا که باشد ایرانی است و دلش برای وطنش برای آدم‌های وطنش و برای هر آن چه که ایران و ایرانی را برایش تداعی کند، می‌تپد.
محمود نیری پور، در فنلاند زندگی می‌کند و با همسرش و دخترش. درست نمی‌دانم چند سال است که دور از وطن و در دیار غریب ساکن است، اما از نوشته‌اش می‌شود فهمید که لحظه، لحظه‌های زندگی‌اش را با یاد ایران پر می‌کند و برای چنین آدمی سخت است خبری ناگوار از ایران شنیدن چه رسد به خیر مرگ یک عزیز.
و این است که وقتی خیر رفتن فریدون مشیری را می‌شنود ناباورانه اشک می‌ریزد و بعد دست به قلم می‌برد و بغضش را روی کاغذ می‌ریزد و این پژواک آندوه یک ایرانی است که به یاد عزیزی از دست رفته به سوگ نشست است.

به همه گفته بودم، به خدا دیگر تحمل شنیدن خبر بد و ناگوار را ندارم، مگر قلب آدم از چه ساخته شده؟ حتی اگر از آهن یا فولاد هم باشد باز قدرت تحمل اندازه‌های دارد. یک آدم چقدر می‌تواند درد و رنج و خبرهای بد را تحمل کند، ما غربت‌نشینان خودبه‌خود شکننده شده‌ایم، اندک چیزی ما را می‌رنجاند و هر حرکت بدی دل ما را می‌شکند، شده‌ایم عین بچه‌ها، بی‌حوصله و زودرنج.

به همه گفته بودم شما را به خدا هرکس که مرد و من از حال او سوال کردم، بگویند حال‌اش خیلی خوب است، بگویند ماشین جدیدی خریده، بچه‌اش عروسی کرده، پدر بزرگ شده.

اگر نویسنده است بگویند دو تا رمان جدید از او چاپ شده، اگر شاعر است بگویند کتاب شعرش که زیر چاپ بوده از چاپ درآمده و مورد استقبال قرار گرفته. اصلاً هرچه دوست دارید بگویند فقط شما را به خدا نگویید فلانی مرد.

امسال چه سال نحسی بود. نادر نادرپور، نصرت رحمانی، احمد شاملو، هوشنگ گلشیری از پی هم به فاصله کم رفتند. خبر مرگ هر کدام شان برای ما که با آثار آنها زندگی کرده‌ایم ضربه سختی بود، دلمان خوش بود که «مشیری» زنده است. تا آن روزی که «پگاه» ام از آلمان زنگ زد. من گوشی را برداشتم، بدون سلام گفتم: بابا می‌خواهم تکه‌ای از شعر «کوچه» مشیری را بخوانم همیشه تو از من می‌خواستی که کوچه را بخوانم این بار خودم دلم می‌خواهد بخوانم - پگاه همیشه کوچه را قشنگ

می‌خواند، گفتم بخوان:

«با تو گفتم: حذر از عشق؟! ندانم

سفر از پیش تو؟ هرگز نتوانم

روز اول، که دل من به تمنای تو پر زد،

چون کیبوتر، لب بام تو نشستم

تو به من سنگ زدی، من نریدم، نه گسستم...»

صدایش گرفته بود، اصلاً بغض تو گلویش بود،

و یک باره بغض‌اش ترکید و گریه کرد و قبل از

اینکه به من فرصت بدهد که بگویم چه شد؟ گفت:

بابا میدانی شاعر «کوچه» مان هم رفت. با گریه گفت:

بابا بعد از او چه کسی از کوچه‌های پر از مهر، دیار

آشتی و شب‌های مهتابی بر ایمان حرف خواهد زد

و قصه خواهد گفت؟ بعد از او چه کسی «نوید» به ما

خواهد داد!

«بهار دارد می‌رسد

روز میلاد اقاقتی‌ها

جشن می‌گیرد

و بهار

روی هر شاخه و کنار هر برگ

شمع روشن کرده است»

پدر، پدر معذرت می‌خواهم که تو را رنجاندم

ولی به من بگو آیا روزی او دوباره با همان

چلچله‌های سفر کرده باز خواهد گشت، آیا او

دوباره طراوت را فریاد خواهد کرد و آیا دوباره کوچه‌ها پرآواز خواهد شد...

زنم گوشی تلفن را از من گرفت و نق زد به «پگاه» که چرا این خیر را به او دادی؟ و پگاه گفته بودش که پدر تنها کسی است که با او در مورد

مشیری احساس مشترکی داریم و دلم می‌خواست غم مشترکمان را درک کند، پدر بود که ما را با مشیری و شعر نو آشنا کرد.

پگاه راست می‌گفت. سال‌ها با مشیری زندگی کردیم. دوست داشتم بچه‌هایم با شعر نو آشنا شوند و مشیری را انتخاب کردم مشیری پل قشنگی بود بین خیلی‌ها و شعر نو اغلب از این پل به شهر «شعر نو» رفته بودند.

«بوپک» ام به‌جای ترانه‌های لالایی شعر مشیری را برای خواب کردن بچه‌هایم می‌خواند و «غزال» ام با شعر کوچه مشیری به شعر رو آورد و مشیری جزئی از زندگی ما بود.

غم مرگ مشیری غم بزرگی است به بزرگی «روح» او و به وسعت مهربانی‌ها و به عظمت قلب پر از مهر او.

محمود نیری پور - فنلاند

خستگی



آن بعد از ظهر خنک بود که همه چیز را در ذهنم گذاشت و رفت و مجبورم کرد مراقب همه چیز باشم. مادرم را می‌گویم.

بی‌جهت به پدرم می‌گفتم سایه. عنوان قشنگی است. اما استفاده کردن از این قشنگی، چندان هم بی‌ربط نبود. چون سایه همیشه برایم سایه به نظر

می‌آمد، آن هم به خاطر لباس توسی و شلوار سیاهش. گاهی به قهوه‌ی بی‌هم می‌رسید. وقتی که پیراهن راه، راه قهوه‌ایش را می‌پوشید.

آن بعد از ظهر درست زمانی بود که عمه، روی همین صندلی نشسته بود و نان در کاسه فرو می‌کرد و می‌خورد. لکه‌های سفید ماست از میان لقمه‌ی نان روی میز می‌چکید. مادر با دستمال نزدیک میز شد و لکه‌ها را پاک کرد.

صدای خوردن عمه بدمزه بود و تعریف خوبی نداشت.

مادر گفت: «معصومه این لکه چیست؟» خودش را تا چشم‌های عمه خم کرده بود. عمه معصومه لقمه‌اش را که می‌جوید. گفت: - به نظرم یک خال.

روی سینه مادر بود و کم‌رنگ و کبود. عمه پرسید: تازه اینطور شده؟

مادر با دست روی خال را گرفت و گفت: چهار پنج روز است. عمه مثل یک پزشک پیر می‌پرسید.

- ضربه که نخورده، هان؟
مادر دکمه‌ی پیراهنش را بست و گفت: نه، ضربه خوردن یادم نمی‌آید.

عمه ته کاسه را با انگشت تمیز می‌کرد - که خوشم نیامد - و آرام گفت: «اگر درد ندارد و اذیت نمی‌کند. چیزی نیست.» مادر کاسه و خرده نانها را جمع کرد و راست ایستاد.
- فقط کمی خارش دارد، درد، نه.

من نزدیک در بودم. انگار همه جایم می‌خارید. در اتاق را بستم و به حیاط آمدم. سایه‌ی درخت بود. درخت بزرگی که پیچک دورش را گرفته است و صدای گنجشک.

مورچه‌ها قسمتی از خاک کنارش را نرم کرده‌اند. اگر وقتم را با آنها نگذرانم، کتاب خواندن برایم می‌ماند و کارهای مدرسه‌ام. که درسهایم را به خاطر مورچه‌ها زود تمام می‌کنم.

گاهی اوقات همه‌شان دور درخت را می‌گیرند و بیشتر فقط در یک خط راست از درخت بالا می‌روند چقدر ریزند و قهوه‌ی بی.

عمه دو روز ماند و رفت. همان روزی که مادر خال را به عمه نشان داد، سایه که آمد به او هم گفت. سایه از دردش پرسید. وقتی شنید دردی ندارد، گفت: یک کبودی ساده است. کم‌کم خوب می‌شود. فکرش را نکن.

سرم را از روی منکا زیر پتو کشیدم. تا مثلاً بیدار نباشم که بشنوم. مادر فکرش را نمی‌کرد اما

نگاهش می‌کرد. می‌دیدم جلوی آینه کبودی را نگاه می‌کند و دستش را روی آن می‌گذارد لابد به خاطر این که دیگر به چشم نیاید. اول کوچک بود و بعد شد به اندازه‌ی یک چشم باز، که چیزی در پشت سیاهی‌اش اذیت می‌کرد.

از روی صندلی چوبی بلند شد. تمام اتاق خواب بود و خیال او... فردا زنگ اول فارسی، زنگ دوم ریاضی، زنگ آخر املا.

صبح ساده‌ی بی است. از کجا می‌دانستم امروز مادر بیدارم می‌کند و فردا و فرداها و فرداهای دیگر باید پریدن از خواب را بدون صدای مادر تجربه کنم. دیروز گذشت. هیجان آن شب خالیم کرد. چون می‌دیدم. رنگ سینه مادر نزدیک به رنگ سیاه می‌شود. در خالی بودن به چه می‌شود فکر کرد. صدای پرنده‌هایی که به ته ظرفی نوک می‌زند. پق... پق... مثل ظرف نشسته‌ی شام، که صدا از تهی بودنش می‌آید.

بچه‌های کلاس... زنگ املا... نه چون دیگر هیچ نمره‌ای برابرم مفهوم خوب ندارد. فکر رسیدن و آب دادن به گلدان‌ها آن هم نع، می‌دانم با آب سیر نمی‌شوند. فکر نامه نوشتن. ا به چه کسی؟ به هر کس که بنویسم، فقط در یک خط، یک صفحه، اصلاً هر چند صفحه‌ی بی که می‌خواهد باشد، می‌توانم بنویسم. مادر اینطور شده. برادر مادر مریض است، و سایه سر کار، و من تنها... نع. به هیچ چیز نمی‌شود دست زد. آنقدر خالی‌ام که نمی‌توانم لمس کنم. «امروز چقدر دیر گذشت.»

دختر از مدرسه به خانه رسید. مادر نزدیک کار می‌کند. و نزدیک خسته می‌شود و نزدیک تر صدایش زد.

- مهسا، مهسا! دختر از میان سرمای پشت پنجره جواب داد.
- بله مادر.

مادر خوابیده و خسته گفت: آن بلوز کاموایی را از کمد رخت‌ها بیاور!
- اینجا نیست!

زیر سرفه‌ی بی مادر اشاره کرد: توی چمدان راهم بگرد.

سرما رسیده بود. پاییز به همین سادگی گذشت. بلوز کاموایی بنفش. باران نمی‌بارد و سردی حوصله‌ام را سر برده.

- مادرا این؟ همین؟

فقط اشاره‌ی خسته‌اش بود که گفتم: دیگر کار نکن.

اتاق بوی دارو می‌دهد. همه را مادر مصرف می‌کند. امروز هم گذشت.

گره‌ها در حیاط نیستند. لابد سریع در تاریکی انباری پریده‌اند و گم شده‌اند. قُرص کامل ماه را می‌بینم سفید و تلخ. آب هم کنار دستم بود. نمی‌خوردمش. برای همین پرده را با شتاب کشید. - صدای کشیده شدن حلقه‌ها بر تن میل پرده - حتماً گره‌ها در تاریکی یا به جایی خیره‌اند و یا خوابند. کاش راحت باشند.

شب، سکوت صدفی را داشت که باد درونش پیچیده است. مهسا از خواب پر بود ولی جرأت خواب را نداشت. آهسته بلند شد. دستش به کلید برق نشست. چراغ روشن شد. نورِ موج زردی - که آن را زردتر می‌دید - اتاق را گرفت همان صندلی که عمه روی آن نشسته بود، صدای نشستن دختر را شنید.

- خوابم نمی‌برد. برادر سلام!

در را باز شده دید. برادر می‌آیی؟
آنقدر آهسته می‌نویسد که انگار فقط محتاج دو گوش است.

- برادر چند سال است دوری؟ حساب می‌کنم. به اندازه‌ی قدکشیدن من. می‌آیی؟ مادر مریض است. صدایش جمع می‌شد و کلمات می‌لرزید.
- هنوز سایه نیامده. تا این حد دیر وقت و آمدن تو، دیرتر. حتماً دیرتر از هر صبح و شبی.

مادر خواب است. تشخیص کامل درد را ندانند و گفتند: «شاید... شاید... سایه آمد. دختر بلند شد. در انتظار، صدای باز شدن در ترسناک است. مادر بیدار بود. تکانی خورد و پرسید: مهسا، کیه؟

مهسا گفت: سایه است. «سلام» و همه چیز یکبار و دشوار به خواب رفت.

□ □ □

روزها به اندازه‌ی طول فکر می‌گذرد. چشمم برای خواندن می‌سوزد. به صورتش آب می‌زند. سوزش میان خنکای آب و خیس‌ی صورت گرد و سفیدش پخش می‌شود. دوباره کتاب را دنبال می‌کند و امتداد تحملش را. نای بلند شدن از بابت تمام کردن کتاب را نداشت. فقط روی تخت غلتید و دوباره رو به سقف خوابید.

زمین نفس می‌کشید. زیر آسمانی از خاک و گرده‌های معلق خاک. خاک و... خاک و خال. ترس میان تنش لغزید. گرمی که از درون می‌جنبید و شاید به بیرون می‌رسید. لرزید. موهایش را از زیر

سرش بیرون کشید. متکا پر بود از مو. صدای گره‌بی از بیرون. صدای پا زدن بچه‌ی، ریز، ریز بر دیوار شکم.

- حتماً پسر است. شاید هم دختر.

فقط حس می‌کرد به دیوار شکم فشار می‌آورد. درخت سیبی در توهمش بار می‌داد. سیب‌ها زائیده می‌شد. یک شبه، شاخه‌ی پر می‌شد و شاخه‌ی دیگرش را گرم‌ها سبک می‌کردند. زمین راه همان حول و حوش. زیر درخت راه افتادن سرخه‌های سیب پر کرده بود و سایه‌ی سایه. صدایی که می‌آمد دنبال جایی بود که در همان راستا در خطی که به تهِ کوچه می‌رسید دور شد. می‌دانست تنش سخت شده. در وجودش لکه‌ی خود را پخش می‌کند - نزدیک به گرده‌های نمک - دستش به خواب بود و بیدار نمی‌شد. پای دیگرش که بر لبه‌ی تخت آویزان بود. نع. لای لجن نشست کرده.

بدش آمد. هیچ‌گونه حرکتی. حتماً در لب انگلستان که لاک سرخی به ناخن‌هایش کشیده بود نمی‌توانست نشان دهد. وزنی نابرابر پُرش کرده بود. خدای من!

اضطراب به غیر از او همه چیز را می‌لرزاند. بچه‌اش را که می‌گفت: «من» پرده‌های تور راه، سقف راه، نور زردی را که می‌سوخت. گُر گرفته بود. کاش، تنم را هم آب می‌زد، فقط یک دوش. شاید راحت‌تر کند. انتظار پدرش را داشت، که با وجود مردش بی‌معنی می‌آمد. همین بود که می‌آمد. بی‌معنی. ترس بر تنش دست می‌کشید. چندش آور می‌ترسید. هیچ‌ان شب خالی‌ام کرده. مادر... مادر... یادش به کنار مادر رفت. خاموش شد. مثل فانوسی که شعله‌اش بی‌هوا بپرد.

کتاب را زمین انداخت. بر تخت نشست. از چهارگوشه‌ی پنجره صبح آرام می‌رسید. نفس بلندی کشید. - های - ترس ریه‌هایش را فشرده بود. نفس دیگری بیرون داد. آسوده. بلند شد. گل‌های روانداز تخت. از دیشب زیرش مانده و یک دسته‌اش هم زیر تنِ مرده بدون سایه‌اش، مچاله شده بود. پرده‌ها را به میخ آویزان کرد. باد به صورتش خورد. نرم به حمام رفت شیر را - آب گرم و سرد - را که باز کرد رگه‌های آب در ارتفاع کمی از دوش پخش می‌شد. زیر خنکی و صدای رگه‌های آب، چیزی شاید مثل خال قهوه‌ی را دید. هیچ نیست! عمه این بار، اما پیر می‌گفت: نگاهش کن!

مهسا گفت: نمی‌دانی عمه. دیشب خواب نداشتم.

پیرزن در یک آن، خمیده‌تر شد. فرو می‌رفت. و صدایش، همراه آبی که دور چاه می‌چرخید، پایین در چاهک حمام گم شد. شیر آب را بست. قطره‌هایی هنوز از دوش فاصله‌ی را چک، چک. پایین می‌آمد. مهسا خودش را خشک کرد.

لباس روزش را که می‌پوشید مردش را صدا زد: امیر، امیر.

مرد، روی مچاله شده‌ی گل‌های روانداز غلتید. نرمی تخت، بدنش را در چاله‌ی بزرگ فرو برد. طرف صدا برگشت.

- داد نزن، بیدارم زن، صدای دوش بیدارم کرد. مهسا کنار تخت ایستاد و خیس، حضور تازه‌ی را نشان داد. ببین!

چشمان پف کرده‌ی مرد میان گردی سینه مهسا افتاد.

مهسا گفت: می‌بینی! از آنچه می‌ترسیدم...

صدایش همراه اعصابش به قهوه‌ی رنگ خال‌ها ساییده و تحریک شده بود. آن قدر ریزند که مرد روی تخت نشست و سرش را جلوتر برد و در تلاش ساده‌ی گفت: باز هم به فکرش افتاده‌ی.

مهسا تکرار کرد، اینهاش. وحشت کرده‌ام. نکند بزرگ‌تر از این شود و تمام تنم را پر کند.

مرد صورتش را شست و چای آماده می‌کرد. مهسا به گل‌های چروک برداشته‌ی روانداز دست می‌کشید. - لرزان - گل‌های روانداز مرتب می‌شد. برای شب دیگر، صاف صاف.

مرد گفت: دنبال چه هستی عزیزم. فکرش را نکن! اگر خیلی ناراحتی بیوش برویم معاینه که راحت شوی.

مهسا گفت: فکر! به خدا تمام فکرم ادامه خال مادر است امیر. ولم نمی‌کند.

مرد صورتش میان بخار چای کم رنگ بود. گفت: اصلاً خالی نیست. تمامش خیال مزخرف خال است. بس کن. به بچه‌ی که هست فکر کن. بیشتر مراقبش باش. از ذهن مهسا چهره‌ی گذشت. از کوچه شان بود که می‌رفت.

می‌گفت: خیال خال. صدای دوری داشت. پیرتر می‌گفت و می‌رفت.

مهسا شانه دست گرفته بود و موهایش را باز می‌کرد.

□ □ □

امیر می‌رفت و در را که می‌بست. مهسا بچه را روی صندلی نشانده بود تا بند گفش پای چپش را برایش گره بزند.

انجماد

کیوتران شکسته بال آیا
 آسمان را از یاد نبرده‌اند؟
 در این شب خاکستری
 شراره‌های کوچک نور
 تا چند خواهد تپید؟
 ققنوس‌های عقیم
 آتش را از یاد برده‌اند شاید
 که مرگ

تنها به هیأت انجماد پدیدار می‌شود

دو شعر و دو ترجمه

از ضیاء قاسمی

آرزو

به شمار تمامی دست‌های زمین ای کاش
 دست‌هایی داشتم
 تا به شمار آدم‌ها
 خنده را قسمت می‌کردم
 و به آنها می‌گفتم
 میان این همه هیاهو
 آدم چقدر کوچک است
 و میان این همه کوچک
 چه چیزهای بزرگی است.

□

به قدر تمام زبان‌های زمین ای کاش
 گوش‌هایی داشتم
 تا حرف‌هایشان را بشنوم
 قصه‌های تاریک‌شان را بشنوم
 بی‌صدایی‌شان را بشنوم
 و چشم‌هایی
 تا با اشک‌هایشان بگریم
 بر دردهایشان بگریم
 به روز و شب تاریک‌شان بگریم.

پرنده‌ای که گرم می‌کند

امیلی دیکینسون

امید پرنده‌ای است
 که در روح، بر بلندی می‌نشیند
 و نغمه سر می‌کند، بی‌واژه‌ای
 و دم در نمی‌گشود دمی.

□

شیرین‌ترین نغمه در تندباد به گوش می‌رسد
 و چه سوزناک خواهد بود طوفانی
 که بتواند این پرنده کوچک را شرمسار کند
 پرنده‌ای که گرم می‌کند بسیاری را

□

صدایش را در سردترین دشت‌ها شنیده‌ام،
 و در عجیب‌ترین دریاها!
 ولی در ژرف‌ترین اندوه‌ها نیز هیچگاه
 اندک چیزی از من طلب نکرده است.



روایهای تأخیر یافته

لنگستون هیوز

رویای تأخیر یافته چه می‌شود؟
 خشک می‌شود،
 مثل کشمشی در آفتاب؟
 یا چرک می‌کند مثل زخم
 و بعد سر باز می‌کند؟
 مثل گوشت گندیده‌ای بو می‌گیرد؟
 یا شکرک می‌زند
 مثل مربایی شیرین؟
 شاید فقط مثل باری سنگین شکم می‌دهد؟
 یا اینکه منفجر می‌شود؟



تو سوارِ خودت را نمی دانی
من تو را یاد گرفته ام.

می نشینی و

هی می نویسی،

گاهی خوانا

و گاهی هم

کج و کول.

و بعد

هی خط می زنی و، باز...

من از پشتِ شانهِ ات سر می کشم
و از روی دستت می خوانم.

از تبعید حرف می زنی
از غریبه گوری!

از نامه های گاه به گاه،
از مادری که

در درگاه
فاکستر شد

از پدری که

پاهایش خشکید
و از چیزهای دیگر.

من تو را یاد گرفته ام،
وقتی که دو منجوقِ زلال
در نی نی هایت قِل می خورد

می دانم که

باران خواهد بارید،

می دانم که

باغِ ارغوان ها را

در جایی درو کرده اند

و کسانی گفته اند:

- نه، ختم نمی گیریم.

تازه،

چه چیزهایی که از دلت می گذرد،

هزار - هزار پرندۀ تاریک

و دریایی

پر از قییدِ مُذاب.

تازه،

چه چیزهایی که از دلت می گذرد،

هزار - هزار پرندۀ تاریک

و دریایی

پر از قییدِ مُذاب.

می خواهم

خیلی ساده بگویم:

- بنشین کنارِ این دریا

و بنویس

از هرچه که می خواهی

تا من از تو پیاموزم

و بدانم که

این هوای ابری

چرا نمی بارد

و بدانم که

این جنگل

چرا سرنگون است.

آه...
دلم برای رنگین کمان ها
پرپر می زند.

بنویس،
تو آنقدر می دانی که
تا یک گام دیگر
به شیدایی،

تا یک لحظه دیگر
به انفجارِ گلِ سرخ.

بنویس،
هنوز که باتلاق ها را نگذشته ایم.

● محمد خلیلی



دوباره می آید

به شکل غریبه ای

که راه را نمی شناسد

تا انتها می رود،

فستنه، عاشق،

و شکسته.

تا اوجی، که هرگز اوج نبود

و دوباره آمده اند

راهی را که

هزاران بار

در هزاران روز

از آن عبور کرده است

و دوباره می آید:

بی آنکه بداند این راه را

هزار بار آمده است.

از آغازی که آغاز نیست

و غریبه نمی داند که

غریبه نیست

و غریبه ها نمی دانند

که در هزار خم این راه،

هزار بار گفته اند سلام

و هزار بار

وداعی تلخ را گریسته اند.

دوباره می آید

در هیئت غریبه ای

که غریبه نیست،

و می رود،

دوباره می آید

اما به یاد نمی آورد

جای پاهای زخمی اش را

برفای فشک جاده

و به یاد نمی آورد

روزهایی را که

عاشقانم از این راه گذشته است

با همسفرانی که همیشه

با او بوده اند

سنگلاخ جاده را

و نمی داند

که این همان جاده قدیمی است

و اینان،

همسفرانی که با او سفر کرده اند

بارها

و روزهایی را که

با نگاهی نمناک

سایه فستنه اش را

بر خاک کشیده است

دوباره می آید

همچون نفستین بار

که از زهدان بهشت آمده بود

و دوباره راه را

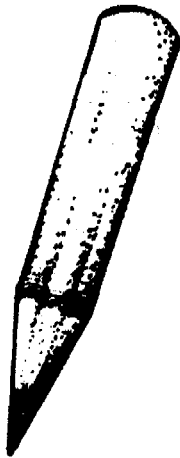
و هیچ یک

نمی دانند

که این راه را،

هزاران هزار بار رفته اند

● هوشنگ اعلم





زیورآلات و اشیاء عتیقه و گورستان ۳۵۰۰ ساله تالش

یک هیئت کارشناسی میراث فرهنگی در اواخر دی ماه امسال در منطقه باستانی مریان تالش با کشف اشیاء عتیقه و زیورآلات منحصر به فردی از گورستان تاریخی این منطقه به حقایق تازه‌ای از فرهنگ و زندگی مردم در ۲۵۰۰ سال پیش دست یافت. شروع این کاوش‌های به صورت اختصاصی در منطقه تالش از سال ۱۳۷۰ بود و آن هم زمانی بود که تیغه ماشین‌آلات راهسازی که مشغول ساختن تونل در حال احداث پونل به خلخال و میانه بود در غرب روستای بیلاقی «وسکه» به چند گور باستانی برخورد کرد. مسئولان میراث فرهنگی کشور بلافاصله دستور بسته شدن این محوطه آغاز کاوش‌ها را دادند. تاکنون مشخص شده که یکی از بزرگ‌ترین گورستان‌های پیش از تاریخ ایران که عموماً از نوع کلان سنگی هستند در این منطقه قرار دارد و طی این سال‌ها (از ۱۳۷۰ تا ۱۳۷۹) حدود ۲۰ گور مورد پژوهش قرار گرفته و اخیراً مقدار زیادی زیورآلات و ظروف منحصر به فرد در این منطقه کشف شده. براساس پژوهش‌های صورت گرفته مشخص شد که تمدن شکل گرفته در منطقه ناوان و مریان از آغاز عصر آهن شروع شده و تا دوره اسلامی حیات آن ادامه داشته است. در واقع نخستین اقوام آریایی که به ایران مهاجرت کردند و از گردنه قفقاز به داخل فلات ایران آمدند و در دره گرگان جنوبی ساکن شدند نهایتاً در منطقه باستانی مریان رحل اقامت افکندند.

نقاشی‌های پیکاسو در موزه هنرهای معاصر

نمایشگاه «چاپ هنری قرن بیستم» در سه گالری از مجموعه موزه هنرهای معاصر برگزار می‌شود در این نمایشگاه که به مدت بیش از یک ماه (۲۷ دی

الی ۳ اسفند) برپا می‌شود. آثار مجموعه خصوصی آقا و خانم کاررونی به نمایش گذاشته می‌شود. این مجموعه شامل آثار ارزشمندی از پابلو پیکاسو، خوان میرو، سالودور دالی، پیت موندریان، فرنان لژه، ویکتور وازارلی، ژرژ براک، مارک شاگان و... است.

برنده جایزه ادبی وایتبرد درگذشت

برنده جایزه ادبی وایت برد یکی از معتبرترین جایزه‌های ادبی جهان در دی ماه امسال درگذشت «لورنا سیگ» نویسنده پنجاه و هفت ساله انگلیسی و برنده جایزه ادبی وایتبرد در زمینه بیوگرافی نویسی بود او در کتاب «خون بد» به زندگی خودش از دوران کودکی یعنی دهه ۱۹۵۰ سپس ازدواجش در شانزده سالگی و سیر تحصیلاتش در رشته ادبیات انگلیسی و... می‌پردازد. خون بد در زمینه بیوگرافی نویسی امسال کتاب سال شناخته شد و یکی از معتبرترین کاندیداها برای کسب جایزه بهترین کتاب سال وایتبرد است. اما قبیل از اعلام نتیجه این سنجش نویسنده آن درگذشت.

شجریان و عزیزاده در کانادا و آمریکا

محمد رضا شجریان، حسین عزیزاده، کیهان کلهر و همایون شجریان طی یک سفر چهل روزه به آمریکا و کانادا چندین کنسرت برگزار می‌کنند. این مجموعه کنسرت‌ها در قالب تور کانادا و آمریکا برای این هنرمندان ترتیب داده شده دانشگاه‌ها برکلی - استنفورد، سن دیه گو، سانتاباریا دانشگاه جنوب کالیفرنیا، هاروارد، موزه کلیولند، دانشگاه جرج واشنگتن و دانشگاه دوک از این چهار هنرمند ایرانی برای اجرای کنسرت دعوت کرده‌اند. این کنسرت‌ها در دو بخش برگزار می‌شود، قسمت اول شامل بداهه نوازی براساس

آنجلو پولوس به ایران می‌آید

تئوآنجلو پولوس فیلم‌ساز برجسته یونانی که شاهکار او «گام معلق لک لک» از آثار ارزشمند

سینمای جهان است به مناسبت نمایش این فیلم در بخش گذر از پنج قاره جشنواره فیلم فجر به ایران می‌آید. او ضمن ابراز خوشحالی از سفر به ایران گفت: سینمای ایران سینمایی خودشناس و آگاه است.

به مهدی گفتم: باورت می‌شد بعد از این همه سال‌ها شانه‌هایش را بالا انداخت و گفت: چرا که نه، مگه منتظر نبودی؟

- چرا بودم، اما چرا حالا، چرا اینجا؟
مهدی ته سیگارش را له کرد توی جاسیگاری و نگاهش را دوخت به افق دودگرفته آسمان و بام‌های بلندی که در دور دست قاب پنجره می‌شد دید.
- وقتی قراره یک اتفاقی بیافته، می‌افته، هر جا که باشه و هر وقت که باشه. فرقی نمی‌کنه کی و کجا.
- یعنی از پیش تعیین شده؟ اینو می‌خوای بگی؟

- نه کسی تعیین نمی‌کنه، اما همین که ما منتظر یک اتفاق باشیم اون اتفاق می‌افته. شاید خودمون برنامه اتفاق افتادنش رو جور می‌کنیم، بدون اینکه بدونیم.

- یادته! خیابون منیریه، مدرسه رهنما! هی...
- آره... ب - ۲۱، من بدبختو بگو که علاف تو شده بودم، یعنی یه عمره علافم.

- گفتم - باور می‌کنی هنوز دارم فکر می‌کنم، همه این‌راه رو بیخودی اومدم یعنی نیومدم. به زور آوردنم. کشیده شدم، درست مثل یک کش، که هی بکشش، هی بکشش و هی بیاد جلو. اما وقتی ولش کنند، عین برق برمی‌گرده سر جای اولش. عین من که توان همه سال فقط کش اومدم.
- حالا چی؟ حالام اگه ولت کنند برمی‌گردی سر جای اولت؟

- دست خودم که نیست!
اونوقت دوباره گمش می‌کنی، چون حالا اون اینجاست. توی «حالا» و تو برمی‌گردی خیابون منیریه.

- نه عقب‌تر! بازارچه سعادت، شایدم یه خور اما عقب‌تر، ته؟؟ یادته! نه؟

- آره. هنوز گاهی خیال می‌کنم دارم خودمو به زور می‌کشم بالای اون درخت توت که تو قلعه ارمنی بود. پاهام زق، زق می‌کرد. اما می‌خواستم برم بالا و روی اون شاخه گنده بشینم و دستامو بزارم دور دهنم و عین تارزان فریاد بکشم.

- یادته! دفعه اولی که راه افتادیم دنبالش پیاده از اول منیریه، تا چهار راه لشکر بعد پیچید تو کوچه پایین پمپ بنزین. رفت تو اون خونه هه که در خاکستری داشت. بعد تو گفتی ۲۱



کت قرمز

هوشنگ الف

- و تو گفتی! اب ۲۱.

مهدی سیگار سومش را روشن کرد، اتاق بوی دود گرفته بود، انگار چیزی داشت می سوخت، نصف «؟؟؟» رو خالی کردم کف دستم و دستامو مالیدم به هم و بعد هر دو دستم رو مالیدم به موهام که چرب، چرب شد و بعد با شونه فرقمو از کنار وا کردم و یه خورده از موهامو کشیدم رو پیشونیم.

گفتم: دوستش دارم و اون خندید. قدش از من بلندتر بود، خیلی دلم تاپ تاپ می کرد، ترسیده بودم اما خودمو سفت نگه داشتم. اگه می فهمید من ترسیده ام ازم بدش می اومد.

- باشه حرفی نیست، دوستش داشته باش. اما تو حالا باید درس بخونی. کلاس چندمی؟

پا به پا کردم، گفتم، نه، دروغ گفتم، هفتم بودم. - میدونی نامزد دارد؟

دلم هری ریخت پایین، یعنی یک آدم دیگه! پس اون دسته گلی که من خریدم چی؟ پسرک که خیال می کردم برادرش گفتم: - تو حالا باید درستو بخونی. تازه اون ازت بزرگ تره! میدونستی؟

می دونستم، اما هیچی نگفتم. به مهدی گفتم: تو کوچه که رسیدیم، تو عقب بمون، بعد اسم منو صدا کن. یه جوری که او صدا تو بشنفا!

می خواستم بفهمه اون دسته گل رو من واسش فرستادم، یعنی نفرستادم، گذاشتمش رو زمین، تکیه شو دادم به در حیاط و زنگ زدم و دویدم. در را که باز کرد دسته گل افتاد توی حیاط. سرش را از در آورد بیرون، نگاه کرد به ته کوچه، بعد سر کوچه، یک زن چادری داشت از دور می آمد و من ایستاده بودم کنار، درخت افاقیا که تازه گل داده بود دسته گل را برداشت، دوباره کوچه را نگاه کرد و در را بست.

- به مهدی گفتم: ناله نکنی ها، یه جوری داد بزن که اون اسممو بفهمه و فهمید. فرداش صدام کرد: واسه چی دنبال من میایی، هیچی نگفتم، فقط نگاهش کردم.

مهدی گفت: بامیه صرف نمی کنه، فردا می روم آلاسکا می آرم. تومن به تومنه.

۹ گفتم: من دیگه باهات نمی آم. بهش گفته بودم، خلیانم، بعدش پشیمون شدم. گفتم: نه! دکترم... اونم گفت: خُب، گفتم: این باغ گل

سرخ مال تو. مال من و تو. اینارو چند سال پیش از این که با مهدی برم بامیه فروشی بهش گفتم و حالا نمی خواستم؟؟؟ بامیه تو کوچه ببینه. باغ گل سرخ پشت پرده توری بود، یعنی من از اونجا می دیدمش. نا چشم کار می کرد، بوته های گل سرخ بود و برگ های سبز. انگار باغ دیوار نداشت، یا شاید من دیوارهاشو نمی دیدم، اما اون همیشه توی باغ بود و همیشه داشت به یک بوته گل سرخ نگاه می کرد.

مادر گفت: پاشو! پاشو! این خرت و پرت هاتو جمع کن، برو بنشین مشقاتو بنویس یه ساعت دیگه خوابت می گیره اون وقت صبح که می خوای بری مدرسه، چون منو می گیری، اما من حواسم به اون بود که از توی باغ گل سرخ چشم دوخته بود به من. زخم گفتم: زیر اون کتری رو روشن کن، خودش داشت سبزی پاک می کرد، یک عالمه سبزی.

- هیچی تو فریزر نداریم، اگه دوتا مهمون سر برسه نمی دونم چه خاکی به سرم بریزم و من داشتم لای اشغال سبزی ها دنبال شاخه گل سرخ می گشتم.

مهدی سیگار سومش را له کرد توی جاسیگاری، بعد با دستمال دانه های عرق را که روی کله طاسش نشسته بود پاک کرد.

- بگم بیان کولر رو زیاد کنن؟ آدم خفه می شه! گفتم: کولر خرابه!

احساس کردم هوای توی اتاق کم شده، یاد روزی افتادم که رفت و برای آخرین بار دیدمش.

گفتم: نشدا! گفتم، شاید نخواستیم زد زیر گریه: - خواستیم اما نشد.

به مهدی گفتم: باورت می شد، بعد از این همه... مهدی گفت: شاید...

گفتم: نه! حتماً مطمئنم که برمی گرده حتی اگه شده هزار ساله دیگه... منتظرش می مونم و

مهری گفت: هزار سال دیگه، تو میشی هزار و هیجده ساله اونوقت خیلی پیری! مگه نه؟

دیشب دیدمش. مثل همان روزی که رفت و کت قرمز تنش بود.

و هنوز آن دو تا تکه ذغال گذاشته توی صورتش شعله می کشید. پشتش به پنجره بود و به من نگاه می کرد. گفتم:

چیزیم نیست، این خودم می دونم چیزیم نیست اما

دکتر! می گن باید مطمئن بشیم.

- از چی می خوان مطمئن بشن!

- لابد از این که من چیزیم نیست.

- هیچ وقت هیچ اطمینانی وجود نداره!

- گفتم: من شمارو جایی دیدم. قبلاً، اما نمی دونم کجا!

گفت: چه فرق می کنه، همه آدم ها ممکنه همدیگر و یه جایی دیده باشند.

- ولی من مطمئنم!

- گفتم که هیچ چیزی نمی شه مطمئن بود.

می خواستم بگم: یادته او رؤی که رفتی

اون موقع من هیجده سالم بود اما مطمئن بودم که تو برمی گردی و حالا برگشتی. اما حالا من پنجاه ساله می فهمی!

اما چیزی نگفتم و عوضش اون گفت: وقتی بچه تر بودم دلم می خواست توی یه باغ گل سرخ زندگی کنم اما حالا... خیلی بده که آدم به جای باغ گل سرخ سر از کویر لوت دربیاره.

یاد او روزی افتادم که دنبال رفتم تا کوچه پایین بمپ بنزین اما نه! او روز نبود یه روز دیگه بود. ته خیابون سینا.

گفتم: میدونی کویر چه جور جائیه؟

- آره، یه بیابون خشک، خشک و تشنه، تشنه.

گفتم: تو مثل بارونی مگه نه؟ خندید.

مهدی که آمد گفتم: دیدمش، دیشب، پای همین پنجره و ایساده بود با همون کت قرمز.

مهدی و اوموند.

- پیر شده بود، مگه نه!

- نه، مثل همون روزها بود، درست مثل همون روزها، گفتم که با همون مکت قرمز. باورت میشه، بعد از این همه سال؟

- آره... باورم میشه! چون منتظرش بودی، وقتی قراره یه اتفاقی بیافته می افته.

گفتم: نمی خوای بگی که دیوونه شدم هان؟

- مهدی نگاه کرد به پنجره، همان جا که دیشب او ایستاده بود و من به یاد زخم افتادم که گفته بود: ساعت پنج پیام و حالا پنج ونیم بود.

مهدی گفت، باید برم هوای اینجا خیلی خفه است تو چه جوری تحمل می کنی؟

گفتم: میدونی از چی تعجب می کنم؟ از این که هنوز همون کت قرمز تنش بود، بعد از این همه سال...

انداز

دکتر رضا خان

بزرگ تر داریم تا بزرگ تر

صبح روز پنجشنبه ای بود و می شد با ماشین شخصی وارد محدوده طرح ترافیک شد و حقیر هم با اتومبیل پراید شش ساله ام رفتم به طرف اداره ثبت اسناد و احوال تهران در خیابان کوشک و می خواستم به جای شناسنامه سرقت شده ام المثنی بگیرم. وقتی چراغ راهنمایی میدان فردوسی سبز شد به دنبال یک اتوبوس بزرگ دو کابینه به طرف خیابان فردوسی پیچیدم اتوبوس با کندی و وقار خاص بزرگترها حرکت می کرد من هم که غرق اندیشه هایم درباره سرقت اسناد و مدارکم بودم با رعایت احترام و حق تقدم بزرگتر از خودم، آهسته به دنبال اتوبوس حرکت می کردم. نزدیکی های خیابان کوشک ناگهان پاسبانی به وسط خیابان پرید و جلوی مرا گرفت. خدا رحم کرد که آهسته حرکت می کردم و ترمزهای پراید هم اتفاقاً توانست اتومبیل را کاملاً متوقف کند و گرنه... به هر حال برگه جریمه را درآورد و با اعتراض گفت مگر نمی بینی خیابان یک طرفه است؟ گفتم چه می دانم، دیدم اتوبوس به این بزرگی آمد من هم به دنبال آن راه افتادم، مأمور مربوطه لبخندی زد و گفت حالا جریمه ات می کنم تا ندانسته دنبال هر بزرگتری راه نیفتی؟ و یادت بماند که بزرگتر داریم تا بزرگتر!!

پنجاه هکتار زمین می دهند که برود کشاورزی کند. این هم درست چیزی شبیه همان موافقت اصولی قبلی است.

یک روز اعلام می شود دست واسطه ها و شرکت های پخش کوتاه باید گردد و در ظرف دو سال یک هزار فروشگاه رفاه درست می شود و کارخانه ها موظف می شوند مستقیماً محصولاتشان را به این فروشگاهها بدهند و بعد اعلام می شود اشتباه کردیم تولیدکننده احتیاج به بازارباز دارد و حالا تندتند پروانه پخش صادر می کنند. برای افتتاح دکان هیچ منع و مانعی وجود ندارد و فقط شهرداری عوارضش را می خواهد و در نتیجه هزاران هزار کاسب بیکار مقروض بوجود می آید و به ناچار بازار چک برگشتی و کلاهبرداری رواج پیدا می کند.

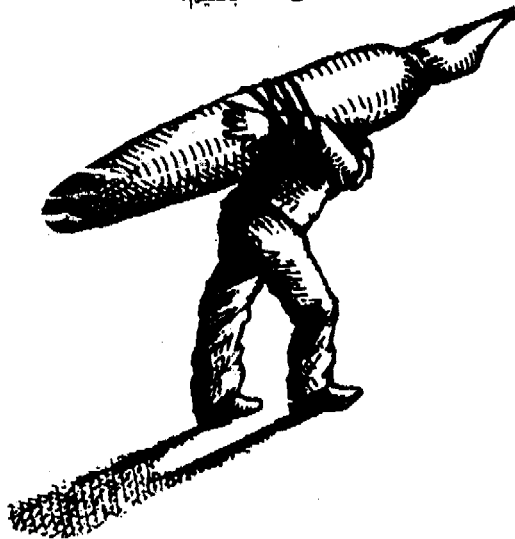
به سازمانها و وزارتخانهها دستور داده می شود خودشان خرج خودشان را در بیآورند و منتظر کمک دولت نباشند. ناگهان برق گران می شود، قیمت آب بالا می رود شرکت تلفن هر طور دلش می خواهد حساب می کند و شرکت نفت هم که واویلا...

بعد که کار خراب شد می آیند جلوی آن را بگیرند... وضع خراب تر می شود و...

آیا واقعاً نمی توانیم یک مرکز مطالعه و برنامه ریزی کلان و هماهنگ برای مملکت داشته باشیم؟

طرز فکر انتزاعی و انفرادی و برنامه ریزی های شخصی و موردی درد بزرگ جامعه ماست. دردی که سالهاست دچار آن هستیم و ظاهراً درمان پذیر هم نیست، نقش سازمان های مدیریت و برنامه ریزی ظاهراً باید این باشد که تمامی طرحها را در یک جا بررسی و هماهنگ کنند اما متأسفانه هرگز چنین نمی شود و برای هدف های مشترک مثلاً همین مسأله اشتغال هر وزارتخانه یا هر سازمان یا هر استانی طرحی را بدون هماهنگی و بدون بررسی تأثیر آن بر روی سایر نهادها اعلام می کنند. یک روز می گویند همه باید بروند تولید کنند و یکبار صدها هزار موافقت اصولی صادر می شود و هرکس درخواست هرکار تولیدی می کند بلافاصله جواب مثبت به او می دهند تا جایی که در نمایندگانه، معاونت محترم وزارت صنایع یک کامپیوتر می گذارد و ظرف دوساعت موافقت اصولی صادر می کند و حالا پس از سه، چهار سال می گویند اشتباه شده است چون هزاران طرح نیمه تمام بر جای مانده و هزاران تولید بی بازار و انبوهی از آدم های گرفتار و بعد برای رفع این مشکل دستور می دهند سهمیه ارزی و اعتباری و کالایی به این به اصطلاح صنایع داده شود و در نتیجه پس از دو سه سال میلیاردها ریال وام غیرقابل برگشت پرداخت می شود که شده است معضل بزرگ بانکها.

و حالا اعلام کرده اند به هر جوان متقاضی تا



کفش یک میلیون دلاری

برای دیکتاتور

در حالی که بنا بر اعترافات مکرر مقامات عراقی در مجامع بین‌المللی مبنی بر این که مردم عراق به دلیل تحریم اقتصادی و عوارض ناشی از جنگ هشت ساله علیه ایران و لشکرکشی به کویت در بدترین شرایط ممکن زندگی می‌کنند و بسیاری از آن‌ها حتی برای تهیه حداقل غذا و یا در صورت نیاز دارو، با مشکل مواجه‌اند، صدام حسین، دیکتاتور این کشور همچنان مشغول ریخت و پاش‌های چند میلیونی است و با استفاده از دارایی‌هایی که متعلق به مردم عراق است، تلاش می‌کند تا ضمن فرونشاندن هوس‌های کودکانه‌اش، نام خود را نیز همچنان به عنوان یک چهره خبرساز جهانی در خط اول گزارش‌های خبری، خبرگزاری‌ها قرار دهد و از جمله و لخرجی‌های او خرید کفش یک میلیون دلاری از ایتالیا است.

به گزارش خبرگزاری‌ها در نخستین روزهای دی ماه، صدام حسین که ظاهراً به بیماری خطرناکی مبتلا شده است و به دلیل همین بیماری پاهایش نیز دچار عارضه شده، دو تن از مشاوران خود را به ایتالیا فرستاد تا کفشی را که پزشکان معالجش توصیه کرده‌اند، خریداری کنند و به بغداد ببرند.

معجزه برنامه‌ریزی

در خبرها بود که فرودگاه بین‌المللی امام خمینی تا پایان سال راه‌اندازی می‌شود. خبری خوشحال‌کننده، کاری که بیست و شش سال طول کشیده و بالاخره به نتیجه رسیده است. ولی من هر چه فکر کردم نفهمیدم. آگهی زیبا و بلند بالایی که شرکت فرودگاه‌های کشور منتشر کرده است با خبر افتتاح فرودگاه چه رابطه‌ای دارد؟ در ایسن آگهی شرکت محترم از

در خبری که از سوی خبرگزاری‌ها در این مورد اعلام شد، آمده بود که بهای این کفش که براساس سفارش صدام ساخته شده چیزی حدود یک میلیون دلار است. و به گفته پزشکان معالج، پوشیدن آن برای کنترل عوارض بیماری در پاهای دیکتاتور عراق ضروری است.

البته این نخستین بار نیست که صدام حسین با استفاده از دلارهای نفتی که ظاهراً باید به مصرف تأمین حداقل مایحتاج مردم عراق برسد، به نفع خود و به عنوان ابزار تبلیغاتی استفاده می‌کند. زیرا یکی، دو هفته قبل از این که خبرگزاری‌ها خبر خرید کفش یک میلیون دلاری را مخابره کنند، در خبر دیگری اعلام کردند که رئیس جمهور عراق مبلغ صد میلیون یورو را برای کمک به فقرای آمریکا در اختیار یک هیئت ویژه قرار داده است. و در شرایطی برای فقرای آمریکا دلسوزی کرده است که به گفته شاهدان عینی، اکثریت مردم عراق در بدترین وضعیت اقتصادی قرار دارند و هر روز دهها کودک در نقاط مختلف این کشور به دلیل سوءتغذیه و یا در دسترس نبودن دارو برای درمان بیماری‌های معمولی جان خود را از دست می‌دهند.

ظاهر عملکرد صدام حسین یک بار دیگر این واقعیت را آشکار کرده است که دیکتاتورها در آخرین سال‌های زندگی‌شان دچار جنون می‌شوند و بد به حال مردمی که ناچارند تا زمان مرگ دیکتاتور عواقب دیوانگی‌های او را تحمل کنند.

سرمایه‌گذاران داخلی و خارجی خواسته است که با سرمایه‌گذاری حدود هفتصد میلیارد ریال برای احداث بناهای مختلف مربوط به آشیانه‌ها، هتل‌ها، فروشگاه‌ها، محل‌های اقامت، خدمات گوناگون و بالاخره هندلینگ فرودگاهی اقدام نمایند و آمادگی خود را تا بیست روز دیگر به شرکت فرودگاهی اطلاع بدهند و البته که فرودگاه بدون این کار شیر بی یال و دم است حقیقتاً که این همه برنامه‌ریزی هماهنگ و منظم جای تحسین دارد!!

آفرین، صد آفرین

دختر کوچکم آگهی سیاه رنگ مسابقه شهر من محله من را که با امضای آقای علی عبدالعلی زاده وزیر بسیار محبوب و عزیز مسکن و شهرسازی برای نوجوانان منتشر شده بود به دستم داد.

عکسی هم از بچه‌های دخترم در متن آگهی چاپ شده بود و ظاهراً همین هم توجه دخترکم را جلب کرده بود وگرنه مطالب را نه تنها او بلکه من هم که پدرش هستم با دشواری بسیار خواندم و از این همه استعداد و علاقه وزیر بسیار محبوب و عزیز مسکن و شهرسازی و این همه احترامی که ایشان و همکاران محبوب‌ترشان برای بچه‌ها قایل شده‌اند، حظ کردم و در دلم نه یک آفرین بلکه صد هزار آفرین به این عزیزان که با دلسوزی و حوصله بسیار می‌خواهند مسایل شهرسازی را حل کنند، فرستادم.

آقای وزیر محبوب و بسیار عزیز از نوجوانان خواسته بودند برای حل مشکلات مسکن و شهرسازی و حل مشکلات محلات راه حل نشان بدهند. و با کشیدن نقاشی، نوشتن داستان، نگارش مقاله، از گذشته، حال و آینده بگویند. و جایزه نفیس بگیرند. به این می‌گویند وزیر محبوب و بسیار عزیز مردمی که دور همه استادان و کارشناسان و معماران و مهندسان را خط کشیدند و کار را دادند به دست نسل آینده!

واقعاً چه کار خوبی. نوجوانان عزیز خودشان می‌دانند و شهر و محله‌شان. از دست این متخصصان و این مهندسان و بهسازان این نسل که کاری ساخته نیست. پس بهتر است مسئولیت به دست نسل آینده باشد.

آقای وزیر مسکن و شهرسازی بسیار عزیز و محبوب! واقعاً که فکر بکری کرده‌اید. خسته نباشید. ولی شما را به خدا این کار را یاد دیگر همکارانتان ندهید. چون اگر قرار بشود طرح بهسازی صنعت و معدن و بهداشت و کشاورزی را هم به دست بچه‌ها بدهند دیگر وای به حال ما و شاید که وای به حال خود شما!

سوک واژه‌هایی

به یاد زنده یاد هوشنگ حسامی

باید می‌بود، باید در جشنواره تاتر حضور می‌داشت و با آن شور و هیجانی که فقط خاص او بود. درباره اجراها حرف می‌زد نقد می‌نوشت. از این تالار به آن تالار. اما نیست. امسال جشنواره تاتر بدون حسامی چیزی کم دارد. او شیفته تاتر بود، همان قدر که شیفته نوشتن و شیدایی سینما و حالا در جشنواره فیلم فجر، و در نوزدهمین جشنواره تاتر جایش خالی است، خالی خالی.

عجیب است صداها، یکی بعد از دیگری خاموش می‌شوند. انگار آتش به نیستان افتاده است.

نصرت رحمانی، احمد شاملو، فریدون مشیری، هوشنگ گلشیری و این آخری هوشنگ حسامی.

صداها خاموش می‌شوند و ما ایستاده‌ایم به تماشا که دیواره سکوت تا کجا بلند و بلندتر خواهد شد.

نمی‌دانم چرا در آن روزی که جسدش را برای خاکسپاری می‌بردند به سرم زد از آن‌ها که برای وداع آخرین با او آمده بودند بخواهم که درباره‌اش حرف بزنند. شاید می‌خواستم احساس خودم را محک بزنم و شاید می‌خواستم احساس یاران او را در روز وداع بشناسم نمی‌دانم. شاید می‌خواستم یادش را تکرار کنم و نامش را در یاد دیگران و این حاصل آخواست است و حرف‌هایی درباره حسامی از زبان دوستانش.

هـ- الف

پیک اجل

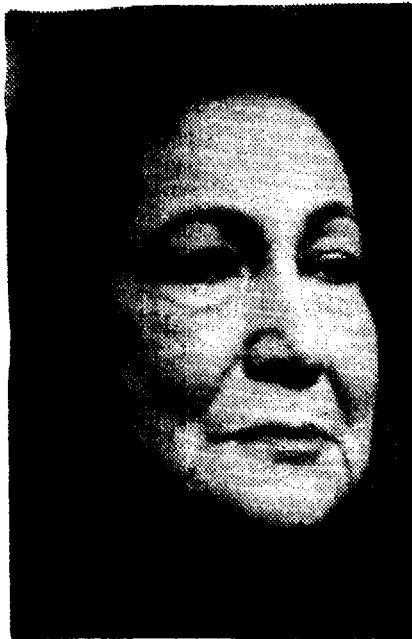
یکایک از این گله می‌برد



سیمین بهبهانی:

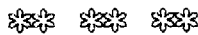
باورکردنی نبود، نمی‌خواستند ناگهان مرا در جریان مرگ دوستی بگذارند که سالیان دراز از زلال صداقت و مهرش بهره برگرفته بودم. پسرم گفت: «چرا زنگی به حسامی نمی‌زنی؟» - شنبه شب بود - طلبکارانه گفتم: «تازه زنگ زده‌ام! چرا او زنگ نمی‌زند؟» پسرم ساکت ماند، چند دقیقه‌ای گذشت، دوباره گفت: «شاره و شیده خیلی زود مادرشان را از دست داده‌اند وجود پدر برای آنها غنیمتی است، مبادا او را هم از دست بدهند؟» گول و گودن گفتم:»





جمیله شیخی:

چه بگویم من الان؟ هوشنگ پر از خوبی بود... چیزی ندارم بگویم... ما ۴۰ سال با هم دوست بودیم، خیلی نزدیک بودیم، در یک جمله فقط می‌توانم بگویم او عالی بود... اینقدر هوشنگ خوب بود که اصلاً نمی‌شود خوبی‌هایش را تفکیک کرد، من چه بگویم؟ اصولاً شماها آدم را غافلگیر می‌کنید... هنوزم آدم فکر می‌کند هوشنگ را بین جمع می‌بینند... باورم نمی‌شود... ناباوری عجیبی به همه ما دست داده... درست است ناراحتی قلبی داشت... ولی... مرگش ناگهانی بود و غیرقابل باور.



دوست خوبی را از دست دادیم

سعید امیرسلیمانی

خدا بیامرزد هوشنگ حسامی را من حدود ۲۵ سالی است که ایشان را می‌شناختم البته! و واقعاً یکی از نویسندگان و مترجمین بسیار خوب و منتقد بسیار خوبی بود و واقعاً می‌توانم بگویم که چقدر از کارهای بنده را ایشان نقد کردند که گاهی هم بهم بد و بیراه می‌گفتند! گاهی هم تعریف من را می‌کردند، خدا بیامرزتش... این چند وقت پیش حدوداً، در همین تاتر شهر ایشان را دیدم، اندکی کسالت هم داشت

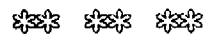
چرا نفوس بد می‌زنی؟ حسامی تازه کارهای قابل توجهی کرده است، سال‌ها می‌تواند هنرمندی شایسته و پدري مهربان باشد. شب را در خواب غفلت گذراندم، بی‌هیچ دغدغه‌ای. صبح پسرم تجدید مطلع کرد و گفت: «زنگی به شماره و شنیده بزن، حسامی سرما خورده است.» گفتم: «بگذار خورشید خانم از پشت کوه‌ها بیرون بیاید، این کار را می‌کنم! آدم سرما خورده را که نمی‌توانم پیش از ساعت ۹ از رختخواب بیرون بکشم!» شاید پسرم از این همه گیجی و آسوده‌خاطری من رنج می‌برد.

نمی‌توانست به چنین آدم بی‌خیالی، صاف و پوست‌کنده، خیر مرگ دوست عزیز را تقدیم کند. ساعت ۸/۳۰ لباس پوشیده و پشت میز کارش نشسته بود، اما قرار نداشت. ساعتی بعد بالای سرم ایستاده و گفت: «لباس بپوش! باید جایی برویم، دیر می‌شود.» گفتم: «کجا؟ ما را به حلیم - روغن دعوت کرده‌اند؟! گفت: «آمان از تو ده بار گفتم که حسامی حالش خوب نیست... به چه زبان بگویم...» مثل موم داغ فرو ریختم... گفتم: «مرده است...» گفت: «چه عجب که فهمیدی... باید به مراسم تشییع برسیم، عجله کن!»

مثل نوحه‌خوانان و با زبان همان‌ها، آوازی خراش‌دار خواندم: «مرگ عجل یکایک از این گله می‌برد - وین گله را ببین که چه آسوده می‌چرد» واقعاً خودم چه آسوده چریده بودم... اشک‌هایم می‌غلطید و به پایین می‌آمد... دیگر به فکر آن نبودم که گریه برای این چشم آسیب دیده زبان دارد. دانستم که هوشنگ را در گور ثریا می‌گذارند... گفتم: «امشب عاشق و معشوق در کنار هم خواهند بود.» هنوز صدای رضا براهنی در گوشم زنگی می‌زند: «هوشنگ! ای یتیم ثریا...»

تو چلچراغ ثریای تاج ما بودی

زمانه در ره طوفان چرا نهاد تو را



بعد از تو پدر...

دکتر شماره حسامی:

اینجا ایستادن و حرف زدن... وقتی باور ندارید یک ماجرا را، سخت است... من فقط می‌خواستم به پدرم بگویم که: پدرم! بعد از سفر مادرم گفتمی که، «بعد از تو هستی من، در پی باد دویدن است.» من می‌خواهم امروز به تو بگویم که بعد از شما دو تن، هستی ما نه در پی باد دویدن... که در پی شما دویدن است...

ولی واقعاً یکی از افراد فرهیخته، باادانش، با شعور... مخصوصاً در کار هنری و کار نقد نویسی بودند. متأسفانه من نتوانستم این کار آخری را که گذاشت بیینم ولی خوب دخترم نمایش را دیده بود، بسیار بسیار تعریف کرده بود، حتی دوبار رفته بود... در هر حال یکی از دوستان خوب را از دست دادیم، خدایش بیامرزد... مدتی است دوستان نزدیک ما در حال رفتن هستند والا من خودم هیچ وقت به مرگ فکر نمی‌کنم اصلاً تا زندگی هست مرگ یعنی چه؟ چون من از مرگ نمی‌ترسم اصلاً به آن فکر نمی‌کنم، هر موقعی که قرار است به سراغم بیاید، بیاید... شدید هم به استقبالش می‌روم مرگ برای من یک چیز نامفهومی است...



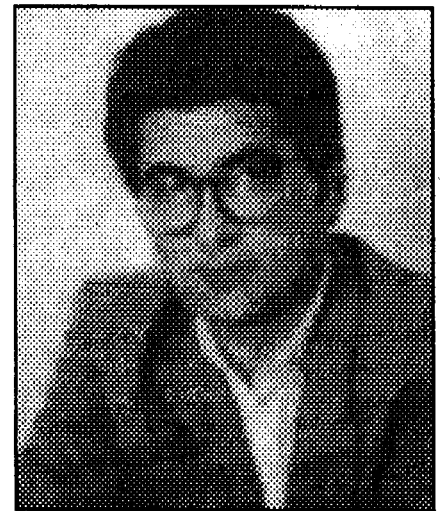
جایش خالی است

رضا فیاضی

والله من متأسفانه موقعیتی پیش نیامد که با ایشان همکاری کنم، در جلسات ادبی هم‌دیگر را گاهی می‌دیدیم و به اصطلاح با هم سلام علیکی داشتیم و رفاقت بعد... به نظرم به غیر از کار نمایشی و کار ادبی و ترجمه‌اش این‌ها، محبوبیت خاصی هم بین برو بچه‌هایی که اهل قلم هستند، داشت. در جلسه در مراسم یادبود مرحوم برنامه‌ریزی که ایشان کرده بودند دیدم که در واقع بانی آن مراسم هستند خوب خیلی کسان ایشان را می‌شناختند. ضمناً خوب، پشت صحنه برخی کارها او را می‌دیدم مثلاً گاهی می‌آمد کارهای ما را سر می‌زد، می‌دید و به نظرم آدم خوش نامی می‌آمد یعنی به این اعتقاد دارم که واقعاً آقای حسامی آدم خوشنامی بود، محبوبیت خاصی داشت خدا رحمتش کند به هر حال جایش خیلی خالی است. من شاهد بودم که دوباره قرار بود کار را شروع بکنند و فعالیتش را در واقع بعد از وقفه‌ای که پیش آمده بود ادامه بدهد که متأسفانه عمرش کفاف نداد یعنی یک کار را روی صحنه برد یک کاری هم داشت تدارک می‌دید که... گفتند؟ هم کار می‌کند حتی از دوستم آقای حسامی شنیده بودم که شب قبل از فوتشان خیلی سرحال و سرزنده با هم بگو بخند می‌کردند و اصلاً فکر نمی‌کرد که عمرش کفاف ندهد و تمام کند. به هر حال مهلت نداد دیگر عزرائیل. من آرزو می‌کنم که خدا به خیلی از دوستان که ارزش زیادی دارند،

واقعاً عمر بدمد، به هر حال نمی‌دانم این را آدم به حساب چه بگذارد، به هر حال مرگ طبیعی است که به سراغ آدم‌ها می‌آید، کاری هم نمی‌توان کرد ولی این مقطع اخیر دوران بدی بود، یعنی پشت سر هم ما این وقایع را داشتیم متأسفانه در انجمن بازیگران که بودیم جلساتی که داشتیم از خیلی از دوستان عزیز خصوصاً آقای گلشیری، آقای مشیری، آقای بیضایی که خداوند به او عمر بدهد و خیلی از ادیبان و صاحب‌نظران دعوت کرده بودیم، در جلسات فرهنگی می‌آمدند و صحبت می‌کردند. کاش این فرصت برای آقای حسامی هم پیش می‌آمد که من در خدمتشان می‌بودم. نمی‌دانم! واقعاً سخته قبول این مسأله.

چه کسی جای اینان را می‌گیرد



مسعود بهنود

آقا حسامی یکی از قدیمی‌ترین چهره‌های مشترک بین هنر و روزنامه‌نویسی ایران بود من در مراسم خاک‌سپاریش گفتم شاید نجیب‌ترین و شادترین آدم این نسل بود نسلی که ما می‌توانیم نسل امیدواران بنامیم نسلی که همه شرایط را برای ناامید شدن داشت ولی امیدش را حفظ کرده و می‌کند هوشنگ هم یکی از همین مردم بود. سال‌های زیادی را که به سکوت و گوشه‌نشینی گذارند بیشتر تأسف دارد تا مرگ، مرگ حق است ولی سال‌هایی که نتوانست کار تاتر بکند، نتوانست حرف‌هایش را بنویسد و مثل بقیه گوشه‌نشینی کرد، این تأسف دارد من فکر می‌کنم هنرمند بیش از هر کس دیگری مرگ را می‌شناسد، درباره مرگ فکر می‌کند و درباره آن

می‌نویسد هنرمند در اولین تماس‌هایش با هنر و با قلم با مرگ آشنا می‌شود و آن را می‌شناسد بنابراین مرگ چیز عجیبی برایش نیست، کسانی از مرگ می‌ترسند که آن را نمی‌شناسند. هنرمند مرگش برای ما تأسف دارد و برای خودش شاید... هنرمند از مرگ هراس ندارد اما آن‌ها که می‌مانند و هنرمندشان را از دست داده‌اند باید بترسند و می‌ترسند. همه می‌میرند اما پرسش این است که وقتی شاملو می‌میرد، جایش کیست؟ وقتی مشیری می‌میرد جایش کیست؟ نصرت می‌میرد جایش کیست؟ همین هوشنگ حسامی همین هنرمند پرکار و علاقه‌مند به مردمش جایش کیست واقعاً؟ فاصله‌ای که بین این دو نسل می‌افتد آدم را می‌ترساند. شوره‌زار آدم را می‌ترساند و گرنه مردن حق است همه می‌میریم، گاهی هم یک نسل همه با هم می‌میرند. اما مهم این است که جای کسانی مثل شاملو: مثل مشیری، مثل حسامی و... را چه کسی می‌گیرد.

من هیچ وقت هوشنگ حسامی را ندیده بودم تا آخرین بار که من را دعوت کردند نمایش پوف را ببینم. وقتی دیدمش فکر می‌کنم یک چیزی نزدیک به ۱۰ تا ۱۵ دقیقه با هم حرف زدیم و چیزهایی جالب برابم می‌گفت، یکی از این‌ها که ایشان تحصیلاتش در کرمان بوده در مدرسه پهلوی کرمان که الان شده امام خمینی درس خوانده و بعد با بچه‌های کرمان کار کرده و خاطرات خیلی خوبی از آن جا داشت قبل از این که حالا این دیدار اتفاق بیافتد من ارتباط عجیب ذهنی با ایشان داشتم و چیز دیگر هم این که هم اسم بودیم... امسال دو تا هوشنگ رفت، تا ببینیم بقیه‌شان چیه؟

دست دادیم که آقای حسامی هم به یک شکلی در این زمینه فعالیت داشتند. مرگ یک هنرمند فقط مرگ جسمانی نیست وقتی هنرمند دیگر نتواند کار خلاق انجام بدهد کاری پویا انجام بدهد و عقیم باشد و در واقع، آن وقت است که مرگ به سراغ او آمده و فکر کنم آقای بهمن‌فرمان را را هم مرگی که درباره‌اش صحبت کرده‌اند در فیلمشان به خاطر سال‌ها عدم باروری بوده که گریبان ایشان را گرفته بود و از این به بعد مرگ به سراغ ایشان آمده بود خُب اسطوره‌هایی مثل شاملو هیچ وقت نمی‌میرند چون با شعرهایشان زندگی کردیم، زندگی می‌کنیم و زندگی خواهیم کرد ولی ما به واقع کسانی را از دست داده‌ایم که نه تنها در ادبیات خودمان بلکه اگر کمی منصف باشیم هم شود در جهان مطرح بودند. حالا به دلایلی مثل عدم پرورش در نسل‌های اخیر ما واقعاً جایگزینی برای آن‌ها نداریم، ما کسانی را از دست دادیم که هیچ کس نمی‌تواند جای آن‌ها را بگیرد، فقط می‌توانیم امیدوار باشیم که حداقل تا چند سال بعد دیگر از این خبرها نشنویم یا حداقل در شرایطی باشیم که جایگزینی باشد و در این شرایط بی‌جایگزین این مرگ‌ها دردناک‌تر است.

باور نمی‌کنم هنوز



سیمای تیرانداز

... آن روز عصر وقتی که با آغوش باز در منزلشان پذیرایم شد هیچ تصور نمی‌کردم که انسانی در آن سن و سال آنقدر پرتلاش و پرنرزی باشد. بعدها در دیدارهای هر روزه تمرین‌گویی دانشگاهی دوباره بود که هر لحظه‌اش درسی و خاطره‌ای به یادماندنی

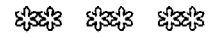
✽ ✽ ✽

امسال سال خوبی نبود

الهام پاه‌نژاد

راستش من شناخت شخصی از ایشان ندارم که بخواهم در مورد شخصیت ایشان صحبت کنم، فقط می‌توانم ابراز تأسف کنم که یکی دیگر از هنرمندان خوب را از دست دادیم. در هر حال امسال سال خوبی برای این قشر نبود، حالاً نه تنها این قشر برای همه چون ما تک تک این اسطوره‌های ادبی را از

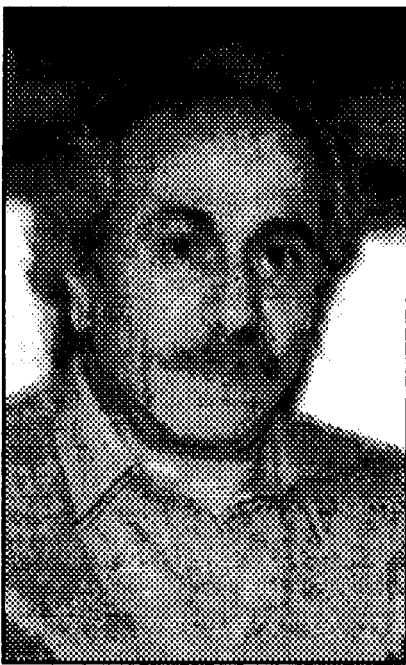
سخاوتمندانه و بی‌ریا دانش و تجربه‌اش را نثار می‌کرد و نگاه پرمهرش تسکین‌بخش‌ترین خستگی‌هایمان بود. باور نمی‌کنم که دیگر آن چشم‌های مهربان را نخواهیم دید و سایه حضور بر سر خانواده هنرمندان نخواهد بود. چه! ترجمه‌ها و دست‌نوشته‌های او همیشه یادگار باقی خواهد ماند.



من مرگ را گریسته‌ام

مینو بدیمی

من مرگ را در چشمان محزون کبوتری دیدم که بر مفاک خاک فرود آمده بود. من مرگ را در آخرین آوای مرغی شنیدم که در قفس جان باخت من مرگ را در پلک متورم کودکی دیدم که هنوز بدنش گرم بود. من مرگ را در سیمای پریده رنگ زنی دیدم که آرام خفته بود. من مرگ را در خزان زودرس درختانی دیدم که برگ‌هایشان نقش رنگین را بر بستر گذرگاه گسترده بود. من مرگ را بر پولک سرد ماهی کوچکی دیدم که از رودخانه‌اش دور مانده بود. من مرگ را در بال‌های خشک پروانه‌ای دیدم که بر کاغذ دفتری می‌خکوب شده بود. من مرگ را بارها نفس کشیده‌ام. من مرگ را بارها ترمزه کرده‌ام. من مرگ را بارها گریسته‌ام. من مرگ را بارها باور کردم. من مرگ را بارها خندیده‌ام. مرگ با من زندگی می‌کند. در من می‌روید با دست‌های سردش بر گلویم پنجه می‌کشد. از شکاف یک دیوار به در می‌آید. در شبی تاریک گویی از افق تاریک آسمانی دور می‌آید. مرگ با داسش مرا درو می‌کند. همه هستی‌ام را. همه زندگی‌ام را. همه آرزوهایم را. همه عشق‌هایم را. اما! من مرگ را دوست دارم. زیرا همه عزیزانم را با خود می‌برد. و مرا نیز. اینک روبه‌روی من ایستاده و انگار با همان دهان و لب‌های مخوف به من لبخند می‌زند. روزی که مرگ سراغ هوشنگ حسامی آمد او سرشار از زندگی بود. شاید نمی‌دانست چرا باید مرد. آن هم در لحظه‌ای که زندگی سرفرازانه قد علم می‌کند و هم چون کوهساران بلند سر به آسمان می‌ساید. آن بامداد، آری! آن بامداد تلخ مرگ ایستاده بود تا مردی را از پای در آورد که زندگی را با همه عظمت و معنایش لبخند زده بود. او آمده بود تا به مغز اندیشمندی



فرمان ایست بدهد که بر روی صدها هزار واژه و معنی کار کرده بود. تا انسان را در قامت رشید انسانیت نشان دهد. او آمده بود تا صحنه حیات انسانی را ببندد که برای زندگی و سرسبزی آن، برای اقیانوس و عظمت آبی آن، برای کوهشکان و ستاره‌های بی‌شمار آن، برای همه پرنندگان خوش الحان باغ، برای همه جنگل‌های سرسبز زمینی، برای همه آنانی که در این آب و خاک می‌زیند، بنویسد و بنویسد، نمایش به روی صحنه بیاورد، کار کند، کار کند، تا غنچه عشق بر شاخسار حیات جوانه زند، مرگ در آن صبحگاه بر پیکر انسانی پنجه کشیده بود که راز زیستن را در آفرینش گل سرخ یافته بود، و آن روز در روز خاک‌سپاریش، گل سرخی بر مزارش روید، که بوی عشق و دلدادگی می‌داد، او در جوار ثریا صدر دانش همسر محبوبش به خاک سپرده شد، برای این که یکبار دیگر مرگ در برابر عشق زانو بزند، تا همه آدمیان بدانند که عشق فراتر از مرگ، همه سیاهی‌ها و تبااهی‌های نیستی را از میان می‌برد، روزی که ثریا مرد هوشنگ حسامی کوله‌بار عشق را به تنهایی بر دوش کشید، او گویی در همان روزی که ثریا با سیمایی تابناک در بستر مرگ خفته بود، سودای پیوستن به همسرش را داشت، هر چند که دو جوان برومند ثریا و هوشنگ، دو گل خوش بوی زندگی مشترک آن‌ها، شراره و شیده، توان دوری و جدایی از پدر را پس از تلخی وحشتناک فراق مادر نداشتند، اما رؤیای هوشنگ حسامی، پیوستن به همسری بود که در طول زندگی‌شان، به تابندگی و درخشندگی، عشق را معنا کرده بودند، و در آن روز من بر بالای مزارشان ایستاده بودم، تا آخرین پلوسه‌ها و پریشانی‌های مرگ را، در برابر عشق شاهد باشم، عشق، بوی بهاران زندگی را از خاک آرامگاه باران خورده ثریا و هوشنگ، در فضا می‌پراکند، و مرگ در هیبتی ترس خورده، از فراز قبرهای آدمیان می‌گریخت.

خیلی زود بود

ایرج راد

من آن چیزی را که می‌توانم بگویم فقط این است که من آقای حسامی را چه به عنوان کسی که نقد تاتری می‌نوشت و چه به عنوان کسی که در زمینه تاتر فعال

بود می‌شناختم ایشان به هر حال کارش را به یک نوعی تدام بخشید به استثنا یک چند سالی که کم‌تر در عرصه مطبوعات و در عرصه تاتر مشغول بود، بقیه عمرش را مشغول کار فرهنگی و هنری بود و این فعالیت گاهی به صورت نقدهای تاتری بود و در حقیقت نقدهایی که آقای حسامی می‌نوشت نوع نقدش مشخصاً نوع نقد علمی نقد تاتر بود و سعی می‌کرد با نقدهایش همانی باشد که به تعریف نقد نزدیک است. او زمانی هم که کار تاتر نمی‌کرد علاوه بر کار نقد کار ترجمه هم در زمینه تاتر انجام می‌داد. من آخرین کارش یعنی همین نمایش نامه پوف را دیدم، به هر حال کاری بود که هم مورد توجه منتقدین قرار گرفت هم مورد توجه و استقبال تماشاگران و دیدیم که بعد از اجرا در تاتر شهر که مدت کوتاهی هم نبود در فرهنگ سرای شفق روی صحنه رفت من امیدوارم که کسانی که به هر حال در زمینه مسائل فرهنگی و هنری خدمت می‌کنند مورد حمایت قرار بگیرند چون می‌دانیم که این‌ها آسیب پذیرتر هستند، روح حساس‌تری دارند و طبیعتاً ناملایمات روی جسم و روح آن‌ها بی‌اثر نیست، اما در مورد مرگ او باید بگویم مرگ واقعیت غیرقابل‌گریزی است و کسی نمی‌تواند از آن فرار کند همه ما به هر حال رفتنی هستیم، حالا یکی، زودتر، یکی دیرتر. به هر حال همین طور که هنرمندان از دنیا می‌روند دیگران هم از دنیا می‌روند، اما از نظر من این واقعه خیلی زودتر از زمان خودش برای حسامی اتفاق افتاد.

فرم اشتراک آزما

نام: نام خانوادگی: نام پدر: متولد: مایلیم ماهنامه آزما را

از شماره: به مدت: ماه مشترک شوم.

نشانی:

کد پستی: تلفن:

شماره فیش بانکی

ضمیمه:

لطفاً بهای اشتراک مجله را به حساب قرض الحسنه

۹۷۲۳۷۸۲۴ بانک تجارت شعبه امیراکرم تهران کد ۱۶۸ واریز و

فیش آن را همراه با فرم اشتراک و نشانی دقیق خود برای ما

بفرستید تا مجله به نشانی شما ارسال شود.

به منظور نظرخواهی از جوانان برای ایجاد اشتغال و باز شناخت

امکانات اشتغالزایی در مناطق مختلف کشور

ماهنامه آزما

ویژه نامه طرح نظرخواهی عمومی برای ایجاد اشتغال را منتشر می کند

هم زمان با برگزاری اجلاس سازمان ملل متحد و به مناسبت سال

گفتگوی تمدن ها

آزما منتشر می کند

ادبیات، فلسفه و گفتگوی تمدن ها

A sunset scene with a large, bright sun in the upper left, casting a warm glow over a field. In the distance, a silhouette of a house is visible against the horizon. The sky transitions from orange near the sun to a darker blue at the top. The entire scene is framed by a green border with a torn-paper effect.

فرصتی برای جوانان اهل اندیشه و قلم

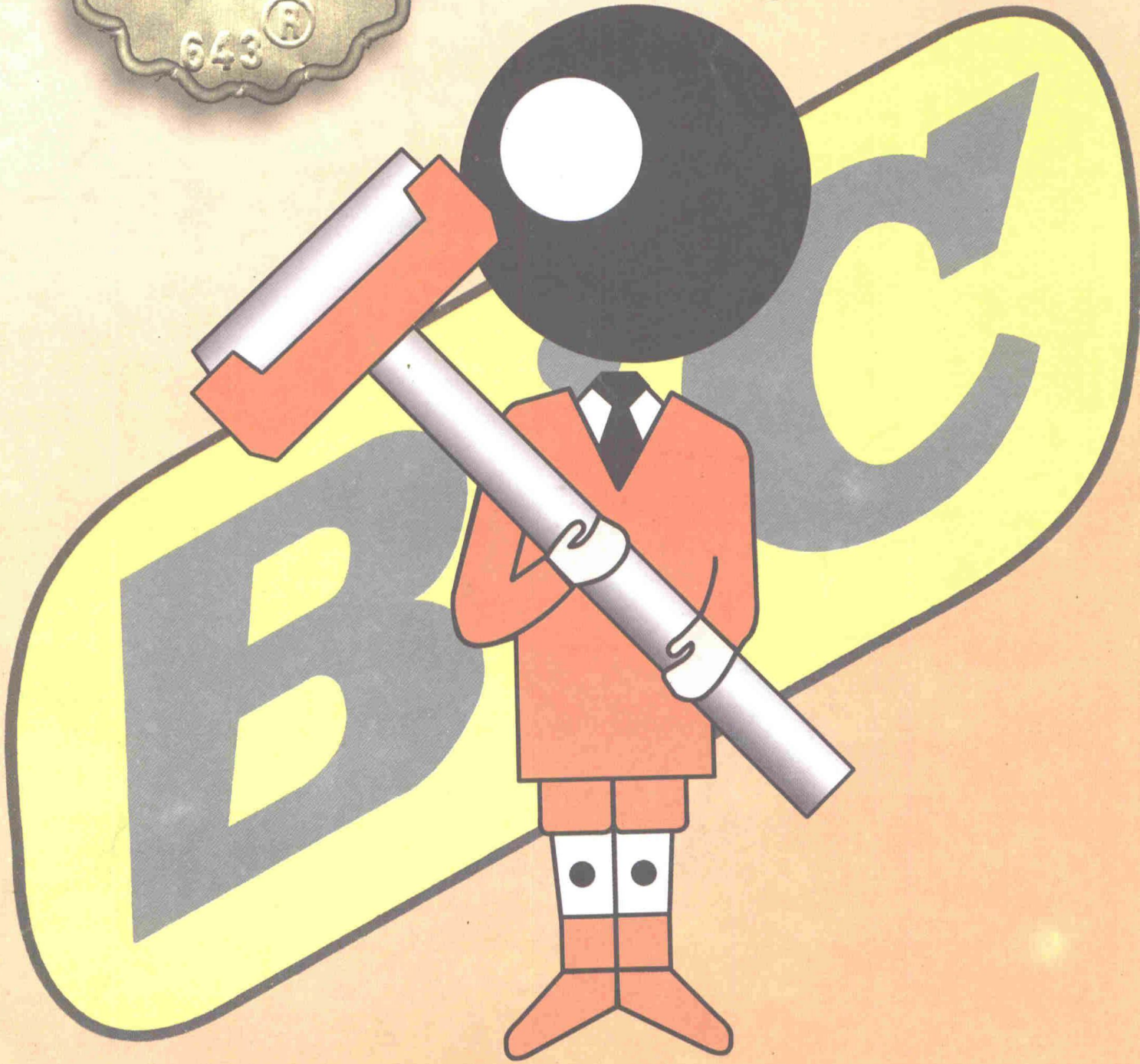
مسابقه انتخاب برترین ها

در عرصه شعر و قصه جوان

شاعران و قصه نویسان جوان علاقه مند به شرکت در این مسابقه می توانند آثار خود را همراه با یک قطعه عکس به نشانی ماهنامه آزما ارسال کنند.

تیغ بیگ

یا بر چسب طلائی



تلفن مرکز یخش تهران: ۳۹۱۱۵۶۰